

[illegible]

آن کتاب یک خداوند تعالی است مقدمه بر انزال آن وعده داده بود و یا در لوح محفوظ نوشته الکتب این کتاب کامل است یعنی قرآن الکتب
بیچ شک و شبه نیست درین کتاب یعنی انزل نور رحمت و وضوح دلالت بشناپست که هر کس در او فی تامل کند از ریب باز آید و مانند کتب
دران مجال نیست اهی دلالت کننده است راه نمایندگی الکتب که مرید میز کاران را که ایشان بدان منتفع شده اند الذین آمنوا که از
صدق عقیدت بیرون میگردند یا الکتب بر نادر که حق تعالی است و ملائکه و قیامت با شتقاق آن یا بر پوشیده که وحی است و گفته اند
که غیب تصادق بر کفر مومنان بدان اجماع می آرند و یقیناً وحی و پیامبر میدارند و او را میکنند الصلوة نماز پنجگانه را بشیر الط و آداب آن
و ممانعت و فتنه از آنچه در ایشان عطا کرده ایم یلفظون کلامی نقد میکند بر اهل و عیال و اقربا و همسایگان و ارباب شتقاق و کاذبین
و مؤمنین را انکار می آرند و یقیناً انزل بر آنچه که فرستاده شده است الیك بسوسه نواز قرآن و شما انزل و آنچه منزل گشته

[illegible]

[illegible]

مجلس شورای ملی

2

५

پس بدین اینه الاس کان هر دو انصار را یعنی پنج کاری باز در دنیا به بلکه ریاضت باید کشید از آنکه ریاضت با بریت با کرد و هر کس برینا بیان
 سنی باب دیده و خون جگر تواند بود و حق تعالی آنکه هر کس را که کار بد را بخت کند و جز او داده شود با آن با جان و کار و این حکم است هر چه با طاعت را
 آورد و اندک چون این است فرود آمدن چاه است که نشسته بود و بر صلیبی رفت با رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آنکه بخت کند و این کیت چگونه است
 باشد بر یکس از کرد و بدنی است پس عمل جزای آن که دارد و حضرت رسالت پناه فرمود که بپایان شوی و در اندوهناک می گردی و در بلا و جزیر
 گفت علی با رسول الله صلی الله علیه و آله عالم فرمود که هنوز کیمی اینها جزای آن است و در تفسیر فرمود که حضرت رسالت پناه بعد از این سخن فرمود که با این
 تو صاحب تو مومن از جزای گناه در دنیا خواهند داد تا بخدای رسید و شمار پنج گناه نباشد و دیگران را چنان می ایشان هیچ کنند در روز قیامت
 بدیشان رسانند و نام من اینهمی را میگویند که سوار شست بدین که حق تو میفرماید من میل سوخته بود و کلاه خنجره که وی با بدمل سوخته را
 بشن خود من دوقیافه جزای و لیس و دستاری که مدبر در ساند و کلاه خنجره که وی با بدمل سوخته را بر اند و من یکشکل می
 الفیلس و هر که برای این برین ازا عمل صاحب یکس را تو از تکاب تمام آن نیست من که یک کلاه از من و در من و کلاه من در حاله که او
 مومن باشد که عمل بی ایمان اعتبار دارد و کلاه خنجره که او از تکاب تمام آن نیست من که یک کلاه از من و در من و کلاه من در حاله که او
 یعنی در یک بدست و کلاه خنجره که او از تکاب تمام آن نیست من که یک کلاه از من و در من و کلاه من در حاله که او
 و من یکشکل می که در دست و من که یک کلاه از من و در من و کلاه من در حاله که او
 خود را و هر دو حق تعالی که کلاه خنجره که او از تکاب تمام آن نیست من که یک کلاه از من و در من و کلاه من در حاله که او
 و این ابراهیم را در خنجره که او از تکاب تمام آن نیست من که یک کلاه از من و در من و کلاه من در حاله که او
 دوست یعنی او را بر گزیده و اختصاص او از تکاب تمام آن نیست من که یک کلاه از من و در من و کلاه من در حاله که او
 که در چنین مردم هزاره از او را فیلین هر قوام یافته بودند و درین سال تحت جرح بیشتر جرح نمود و این ابراهیم داشت بدیشان ابراهیم را که درین کلاه
 شتی شد چند قطره بیشتر بر سرش انداخت و وی که مستعد علیه بود تا قدری طعام از سر و شام فرستد چنان پیغام غلیل بدوست مصری رسید که در ولایت ابراهیم
 قحط و افلاک هر شد و اگر فی الواقع ابراهیم این طعام را برای خود طلبیدی بر سر تو که بودی چاره میخواست نمود و شنیدی ام که کسی نافرمانان نبوده و احوال او
 و او که بر فونی و وسعت حیوانی که این طعام را برایشان مرمت نماید آنقدر گندم بهار ابراهیم نداد و بهای نیز نیاخته بدوست با بر نشند ایشان را
 حرم که در خنجره را خالی بشمارند چندی که این و میوایان چشم بدان داشتند که خنجره غلیل از مصر طعام و اوان خواهند دید شتر با نان در حواله
 حبر جو اما را برادر یک دم کرده بخانه آورده و در کرمی که گوشت تمام عرض کرد و این ابراهیم را میمال غلیل شده روی مسجد نهاد و در احوال ساره و
 ابراهیم در خواب بود چون بیدار شد جگر اله را دید و خوشدل شده سرش را بکشتاد و درمی نیامست سفید و پاکیزگی بیرون آمد و پاره ازان فرمود که و نان بخیه
 بسیار باطله از فرزندشان داد چون ابراهیم از مسجد بار آمد و وی نان بشام آورد و رسید که این از کجاست گفت از تو یک دوست مصری تو را بر ابراهیم گفت
 که این از تو یک دوست من است از خدا می بینم چیست وی را دوست گفت تو چو گمان گفته اند شتر باطله استیلا نموده است در عوم حواله گرفت
 و او باطله و این مقام ابراهیم بود که غلیل موم شد و شتر باطله تنای حبیب است در محبوب و بقای او بدین مقام محبت لاجرم با هم حساب
 گشتند از اینهاست که در خلعت نظام فرمود که و او خدا را از ابراهیم بخنجره و در کرمیت که بکایت با و نو که و فاجعونی بحکم الله و در فینی گفته اند
 بیعت حجب آن نیست که بیعت حجابی تو بیعت و حجب است حجاب تو بحیب مجذوب سلوک نشاء هستی و تو تو
 است و بعد از علامت نبوتی و بیعت است سلوک غلیل بدین عبارت نمود و اندک که انی خواهم الی ربی و از خنده حجب بدین اشارت تنبیه کرد
 که که آمرزشی بپسند که املا جرم آنجا که نظر که غلیل بود که وی را بر ابراهیم ملکوت اسوات و الا و نه نگاه حبيب گردانید که و فی فندی بیعت غلیل از

اين عيب را بپوشيد و قطره را بشوئيد كه شيدى روى من متصل گردان بدياهاى خوش و خداوند تبارك و تعالى بجا آورده و در راه او با علمى ظاهر و باطن اعظم
تعالى و خداوند تبارك و تعالى بجا آورده و در راه او با علمى ظاهر و باطن اعظم
درست در وقت و بنده را از عيب كمال فكر خلاصى ميدهد و در وقتى كه شمع اعمال شرع و شاد اخلاق مرغيه است و ساكن بدان اذلت و نصيحت نجات بيايد
سوم تمنائى سيله و آن تمنائى است در ايمان و ايمان بدياهاى خوش و خداوند تبارك و تعالى بجا آورده و در راه او با علمى ظاهر و باطن اعظم
و مودودين مرتبه از مرتبه خود بدياهاى خوش و خداوند تبارك و تعالى بجا آورده و در راه او با علمى ظاهر و باطن اعظم
فكر تبارك و تعالى بجا آورده و در راه او با علمى ظاهر و باطن اعظم
بر آنچه در زمين است از صفات اموال متعدده و متعلقه است كه خداوند تبارك و تعالى بجا آورده و در راه او با علمى ظاهر و باطن اعظم
تا اگر از ايمان بپوشيد و خداوند تبارك و تعالى بجا آورده و در راه او با علمى ظاهر و باطن اعظم
و الله اعلم بالصواب

[illegible]

مضی ستاره که آفتاب و ماه را می برسدند و در غایت برت بود و می پریشان نمودی که در ایام به ما در صاحب شهر روان غرض طاعت علیک ائین
 پس آن هنگام چون شب برود و در آن یک خورشید آنگو گشته و در ستاره درخشان یعنی نهره و جوی مشرقی گشته اند نزدیک بانق مغرب طلوع
 کرد پس یعنی که ستاره برت بود و در می بوی سجد کردند و گفت ابراهیم خداوندی که آید است پروردگار من برپیل استغنام
 یا زهرمان قوم فلک آتشی پس آن هنگام که آن ستاره فرو رفت فلک آتشی که از میان زمین و آسمان فرو رفت و در آن زمان را زهر
 که زوال و اتصال و پروردگار عالم روان باشد پس در می راه دیگر بر نشند و شب چهارم بود و در میان زمین ماه بر گشته خوان سز فلک نمودار
 گشت فلک آتشی که از میان زمین و آسمان فرو رفت و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 پروردگار من فلک آتشی پس آنوقت که در می بوی سجد کردند و گفت ابراهیم خداوندی که آید است پروردگار من برپیل استغنام
 تر که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 و برزد یک شهر رسیدند که آفتاب تابان از اجزای طلوع کرد و می سجد کردند و گفت ابراهیم خداوندی که آید است پروردگار من برپیل استغنام
 فلک آتشی که از میان زمین و آسمان فرو رفت و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 برزد و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 سجد کردند و گفت ابراهیم خداوندی که آید است پروردگار من برپیل استغنام
 باروی دل خود را منور سازید و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 حالیکه من عالم از ابراهیم باطل بدین توحید و آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 بشهر که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 از آن شهر رسید که این چه است که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 جسمی فرمود گفت ای مادر من که این خدای ستاره که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 در ست جهان کردی و بر نشند که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 قوم می در غایت که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 و خداوندی که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 رسانید ابراهیم فرمود و آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 خلق خلقی و هر چه از این خلق است که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 و شرک آدمی دارد و بدین آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 التقریب یعنی پس کدام از این دو گروه موعودان و شرکان آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 ان کلمه تعالوت و اگر بشنید که در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر و در آن زمان را زهر
 که من را در تباری که آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 جلی امان خود را خالص کرده و شرک خفی نیز نماند و آیتان من الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو

با بنمای خدای و سخنان او در حلال و حرام گردیدگان و تا آنکه محبت شما را لا اله الا انت که خود بدین توحید است و خداوند عز و جل را آنچه او کرده اند هر
 خدای در در آن فرع کردن و قد حققت کلام و به تنبیه کتب و در دوران خدا تعالی بیان فرمود برای شما استحقاق عینک که آنچه حرام کرده اند بر شما
 تفصیل در آن آیت است که حرمت با یک المیتة و الا به و شخص حرم محل معلوم می خواند یعنی بیان کرده و خدای آنچه حرام ساخته بر شما اما ماضی و مضاعف
 مگر آنچه چهار خنده و بناید و مشاع گفته اند و مسمی آن الزامات که آن نیز حلالست عند الضرورة و لا یجوز ان یکون لک و به تنبیه بسیاری از افراد و انبیا
 هر گفته که آدمی کند غفلت را در تحمل حرام و تحریم حلال و نه آنکه به کار و دایمی خویش بگذرد یعنی عینک که به بدین توحید یعنی بیداری و دینی را در آن گرفت
 به تنبیه بر در و گاه تو حق است و است و انما ترید المیتة یا نه و انما که از حد و گذشتگانند و در خدا دوست دارد و به تنبیه بسیاری از افراد و انبیا
 و ناکایت و نه زمان آنرا یعنی ترک کند بهر گناهی که از راه برگردد و آنکه را با بناید به بیان گفته اند که حرام محرم کند و در زمان آن مشورتی برانند و گناهی که
 است که بخواص میکند و باطن آنکه بدل می اندیشد و در حق تعالی آورد و که ظاهر از طلب نعمت می و بیست و باطن آنکه تمسک بر نعمت می و چنانچه بهر دو سبب
 بشوای شود از حضرت مولی با ظاهر و خفا نفس است و باطن ظهور و غایب است یا گناهی که بهر سبب است نفس بجوارح و گناهی که باطن محبت از ظاهر نفس است
 در دل یا ظاهر است که خلق را بدین اطلاع اند و باطن آنکه بیان بنده و خداوند و حقیقت است که گناهی که ظاهر از قول و باطن آنکه سبب است که حرام و حرام
 از کتاب آن دست می و بدگناهی که باطن حرام و ظاهر از ظاهر است و در بحر الهی فرموده که چنانکه انسان را ظاهر است تعجبی بدن جسمانی و
 باطنی است یعنی دل روحانی که از ظاهر ظاهر است و آن قول و فعل باشد موافق طبع و عیال شریع و باطنی که صفات حیوانیست و اوصاف سبب شیطان
 پس حق بجوارح و تعالی ایضا برادر که گناهی که باطن از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 قشیری قدس سره می گوید که چون حق تعالی لغت ظاهر و باطن را قرار داده که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 خلاصی خلوت است از حق تعالی که حرام است ظاهر و باطن خود پاک کن از لوث گناه و تا اذن مودت و معنی تو پاکیزه نشود و از آن است که
 یکسبب است که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 آنچه بهر سبب است که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 که اگر بنده او گفتند و امجا چیزه که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 این سخن و سوره در خواطر خدای اهل اسلام انداد است که در لایق است که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 نام خدای باطنی که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 مسلمان حلال است اگر چه سبب گفته باشد و نام او باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 و بهر سبب که خوردن آن فسق است و آن التیله طیف و بهر سبب که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 از کافران آنچه که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 فرمان برادر از او است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 گناه حقیقتا که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 از جمیع و در این زمان که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 متکلف فی الذلالت مانند سبب صفت او است که در تارکها مانند و نفس و حکم و حقیقتا که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است
 را در دل مومنان و حق تعالی که باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است و باطنی که ظاهر از ظاهر است

الانجيل... واما انما كسبوا شهاده يابره تمام احسان و سدا لان لا و هتسك الله بحداده امه كمر حمت كره ندي نما
 لمان رزيب برول اين آيت اوله كره ب س ملك ب حمر رمال يابره كره اى بخر ملال كره اى بخره ان احرام كره ابو و حمره فرمود
 كره بخره رال شمر امه كره و امه حرام جى بخره عرف كره حرام كره و است اين آيت نازل شد و حضرت رمال يابره فرمود كره ندي اى اذ ان نيم
 و ابرامى اكل و شمع آفرده است پس تمامى را چون بخره و سدا و حرامى كره اى بخره رمال يابره كره اى بخره رمال يابره كره اى بخره رمال
 سده پس فرمود كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 با سده و كره اى اكل و شمع آفرده است پس تمامى را چون بخره و سدا و حرامى كره اى بخره رمال يابره كره اى بخره رمال
 سخن كره ندي اى اذ ان نيم كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 و اذ ان نيم كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 يا حرامى كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 حرامى كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 اذ ان نيم كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 پس بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 اذ ان نيم كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 حرامى كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 و شمره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 و در و ان ايشان اذ و چون بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 و بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 چون و بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 در سده كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 فعل كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 نذاب كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 اما است اما اهل نوا بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 نوا و بعد از نوا ايت مشروران كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 اما نوا بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره
 كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره كره بخره

ع

در بارهای جنیت تامل است حلال است. جملات یکدیگر قبیله از هر شخصی معصوم شد که میسر شد که بر او کینه است. و هرگاه برای تصحیح تمام و عیبت
 که فریق دیگران شکایت کنند جا و مکان که از آن بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 آب و گل و چون در هند آب و گل و گاه شاد دل و در هوای صحرای رقصان شوند و بخور قرص بدری نقصان شوند و چون نقاب تن برفت از
 روی روح و از تلقای دوست یا بد صد قرح و نیزه جان در جهان آب گون و افره بایش قومی بملوک و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 کردیم بر دست موسی بن دی از فرعون بگردانیده و متوجه شده و گفتند که ای برودگار ما قدر عیبت که بر بزرگ داشت کس گفتند عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 با تاجر کثیر و قوت و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 ما از آن فرعون آید و متوجه شده و گفتند که ای برودگار ما قدر عیبت که بر بزرگ داشت کس گفتند عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 شیع را انداخته و بر پیش و انگارند که استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 پر شدند و کولک بود و آتش است که او سر صورت خود چنان ساخته بود و در یک از قوم را بچی داده بود که این را بر سینه تا او شمار این نزدیک کرد و دند و
 این سبب سیل است و انار که الا ایل و اینها دایان خرد و اندوس خدی بزرگترم آتیه اعیان شکاف فرعون او را خرچ و ترعیب کرد و در مثل موسی
 و قوم او فرعون داشت که او بر قتل موسی قادر است قاتل گفت و فرعون استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 میگردیم تا شل ایشان منفع گردد و دستهای استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 را ایشان عالمی و ایشان معزور بر که مانند چون این تهدید می بیند اسرائیل رسیده و مصر شده بطریق استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 امضای ایشان قاتل استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 بر آنچه را نشانند الا ترس و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 از نندگان و در دین ص و عده ملک قبلی است و در آن دین ولایت ایشان و مصر بی اسرائیل و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 نصرت یا بهشت استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 شکایت فرمودند و گفتند که ای خداوند ما را از این بزرگترم آتیه اعیان شکاف فرعون او را خرچ و ترعیب کرد و در مثل موسی
 از روزی که از خدمت خود میفرمودند و در دین ص و عده ملک قبلی است و در آن دین ولایت ایشان و مصر بی اسرائیل و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 ما را کار میفرمایند یا پیش ازین اینها را میباشند و حال نیز می باشد که همان طریق استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 شاید که برود و کارهای ابروی الطام استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 دولت در استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 ملک دشمنان مقدرات از میان میگذرد و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 و بعضی توحش که در دین ص و عده ملک قبلی است و در آن دین ولایت ایشان و مصر بی اسرائیل و استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 متنبه شدند که احاطه می کنند با پیشانیان استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان
 و این قصه هم از رسیدی به نشان استیفاء کثرت و غیره که با بزرگ در ترسان می بود و عیبت که در دین که با بزرگ مشتاق تر بود و آب را لایق بود که بسبب موت ایشان

قرب حق را بدو و تنبیه را کردی حق بجهان مطلع است بر کمالات و لها و کنته از تصور دیگران مست مایل شده و در بعضی از کلمات نفی هم است
 بر مبارزت بر تعزیه دل و غلوص آن پیش از آنکه حاکم کنی بجهان میان هر دو دل و دیرت و فرصت عمل فوت گردد و گفته اند در این آنگاه میان منده و در
 او با آنکه عقل القلوب است تصرف کننده در دل چنانکه خواهد شد کشف الاسرار فرمود که خداوند را با این طبعی که آن را تعجب و شگرت است که در کتب است
 که گفته می شود پس این امر از قلب عبادات است و در باب اول ما باری است و در نهایت دل جمله قدرت است و نیست فی نفسش می بود پیش از آمدن دل خویش نه دل
 بر ما پیش رو داشت نه پس بود آنکه و ما نیز بر این که شما را که گفتند که هوسوی او مشهور است و سید شد و عبادات می باشد و فرمود انقلوا فی سیرت
 فیه که در کتب است که اگر برسد عقوبت آن که تعزیه حق الدین حکم و از بد کسی که که تم کرد و در کتب است که از شما نهانست و تعزیه مخصوص به ایشان بود بلکه عالم
 باشد ظاهر و غیر ظاهر از آن قدر رسد و آن وقت از فراز که است و طور و جهتا و ما نیست مرام معروف نمی مگر و محاسن و جمادات اخلاقی آن که الله و
 باینکه آنکه خدا می چون عقوبت کن مبتدیان فی الدین و بعد که سخت عقوبت است بر کسی که در ظاهر و معنی باقی باشد و کلامی که او را که در این امر باطنی آن که
 تعزیه که از شما اندک بود و در کتب است که بجا که آن فی کمال تعزیه در زمین که پیش از هجرت کجا بودند می رسید بدان می تحقیق کلام الله است و آن که
 بر این که شما را کفار فرستادیم و داشتید که اگر از کفر بیرون آیدند شما را حربه بر شما افشاند که در کتب است که ما را در معنی و اید که گفته
 و عقوبت کرد و شما را بدو می رسد و دادن و در این اظهار است انصاریا اما او را که در بر روزی که گفت که در روزی ما و خدا را حق الطیبت است از شما که گفته
 که با هم ترین حلال بود که گفته اند که در انشا که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 آن میگویند که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 که گفته اند که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 یا در باب فرود آمدن از حصار شاورت نموده گفتند که ما را چه خدا را که در فرود آمدن ما را با کثرت اشکات بخلق که در کتب است که هر چه شما را خواهد گشت
 فی الحال نیست که خیانت کرده از حصار فرود آمد و بسوی پیغمبر در آمد و خود را از ستمون سبست تا وقتیکه که فرود آمد و فرمود یافت و این آیه شریفه
 شد و گفته اند که خیانت کنید یا خدای و در تعزیه فرمود که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 و در کتب است که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 و بدانند که ما را می شما را که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 شما را برود و در انشا می شما را که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 خدا و ندانند که خیانت کنید یا خدای و در تعزیه فرمود که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 خدا را عین که نزد یک دوست آخر عظیمه که در روزگ برین مطلب آن سعی نمایند و جمع مال و حجب و ولد را بگذرانند و آنگاه
 الدین امتیحا است که در بار دارند که آن تنقوا الله اگر بر سر خدا اندر است و تقوی را بشمار خود سازید و بکنش که گفته اند
 برای شما می بدید شما را که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 شما را که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 که حق سبحانه و تعالی بجهان را در انشا می شما را که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 و از ستمان جنت حق تعالی بدین متاعان را چنان معلوم میشود که متنی است که حق سبحانه و تعالی را در حق خود که گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 و انفعال فعل را در انفعال حق سبحانه و تعالی است و باشد و صفت او و صفات حق سبحانه و تعالی است که گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می
 آفتاب را با جوی که در انشا می شما را که در سلسله ای که کشید برین گفته اند که تعزیه فرمود که بعضی از صحابه از عثمان از پیغمبر شنیدند و در انشا می

نودلهای ایشان را بیکدیگر گفت و اولی گفت اگر خرج میکردی بخت اصلاح احوال ایشان سالی الاکثر میجویم اما آنچه در زمین است از مال فراوان
 ساقطت تا بلیف نمیدادی و قادر نبودی بر الفت باین قلوب میوه میوه میان دلهای ایشان از غایت عداوت و نهایت کینه و تنیز که با هم داشته و کینه الله
 و لیکن خدای تعالی بکلیت باغض و اولی گفت بختی هم باقیالفت کرد میان ایشان از آنکه عید بدو شکوه او دار و غلبت بر هر دو خواهد بکنید بکنید و باست
 حکمت آنچه بیکدیگر یافته است ای پیغمبر حستدک الله بکند دست ترا خدا تعالی و می آشتی کند و تا که پیروی تو کرد و اندیش نویسی بکن
 گردیدگان این آیت در غزو فدر قبل از قتال نازل شده برای تقویت حضرت رسالت بنام موبلیه خواص صواب و گفت اندیشی سر و دستش زن
 بر پیغمبر ایمان آورده بودند چون امیر المؤمنین عمر و مرتب اسلام دیانت و عدد از بعضی تمام شد و این آیت نازل گشت و این عباس فرمود که حسب
 خیر دل آیت اسلام فاروق دست و برین تقدیر آیت کی با حدیث ایضا السیبه ای نمی رسد قدر با خبر کنند و حدیثی از پیغمبرین خیرین کن
 یعنی بری و انگیز که ماسازا شاعر علی الفتالی که بر کار زر گردن با کفاندان یکس که آیت یکم باشد از شما عشره شرف است بیست حق صلوات بر محمد و آله
 مع از قتال بکلیت با کینه میخواب شوند بر و دست تن از شکران شروا یعنی است کنی باید که یکی از شما در مقابل ده تن از دشمنان کفایا و زرند
 و فرار کنند و آن گفت یکس که و اگر باشد از شما که صد تن بکلیت با کینه غالب شوند بنام ای پیغمبر از تن منته الذین گفتوا انما ناکم کافر شد
 و آن مایست تمام ایشان الله بسبب است که ایشان حقیم که تعقیب خود کرد و پی اند که عید اند و خدای و در قیامت را می شناسد اسلام را می شناسد
 و درجات فاعل نده و در زمان مقابل قوت نبات و یکسایانی مومنان ندانند و خداوند از دل این کایت مومنان از مقابل کی اودن اندیش که شد و در پیش
 گران آمدن بجای و دعا ای آیت را سوخ گردانید و فرمود که انکون که این حکم شما را اگر بنا بر ساخت حقت الله عینکم بسبب که گردانید خدا س
 از شما عینکم و دو حالت آن یکس که خطا کرد و کاستی است کنی منعت بدن فاین یکس که آیت یکم بر اگر باشد از شما که مسایره و مسایره
 شکلیه بکلیت با کینه میخواب شوند بر و دست تن این خبر سوخته است کنی یکی از شما باید که در مقابل ده تن صبر کنند و در قیامت یکس که و اگر
 بود از شما که اگر اس بکلیت با کینه غالب شوند بر و در پیروان و پیروان و یاری او قال الله من الصالحین و دعا می صاحب را راست
 با عادت و در دو گامی پس هر که صبر کند نظیر یا صبر علیه النظر قطع صبر و نظیر هر دو در میان قدم اند و صبر کن ای دل که بعد از آن نظیر یا صبر علیه النظر
 بر من است که روزی با بارغ شود و شرف گل بر آید آورده اند که روزی در پیروان و پیروان و یاری او قال الله من الصالحین و دعا می صاحب را راست
 صحابه رفته مشاورت نموده از قوم صحابه آن یو که صبر کنی و فرمود که اگر با مرد اصا و این قوم اقرار و عشا تر و اند و اگر هر یک بقدر طاقت و استطاعت
 فدای بپند باشند که روزی بدولت بدایت بشود و حال داد و دهده مسلمانان یاد خود فاروق گفت با رسول الله و اینان اند که فرمود هر را قهر می
 گردان زند و در هر کس حق تعالی نازا از خداست که گواشد و اگر در انصار و عید اند و این واقع و قول صح است که صبر کن معا و فرمود که اشرار است
 این اشرار را بشمار از کشتن تیغ بسوز بر حضرت رسالت بنام بقبل حضرت صبر کن و میل نموده قهر و فرمود و حق تعالی آیت فرستاد و ماکان فرمود و حق تعالی
 یعنی آن یکس که پیغمبری را که باشد که استنسی و اولاد و لایران که از ایشان فدای و در حق تعالی تا آنکه بیکبار می آید و بکشد از ایشان الاکثرین
 در زمین چه انصورت بسبب دولت و قلت که فرمود و موجب عت اسلام و قلوب و شکوت ابرار است و حق تعالی میجویم شما معنی الله سقا خورسته و اینان که
 سر من الزوال است و الله تعالی سقا خورسته و حق تعالی میجویم شما معنی الله سقا خورسته و حق تعالی میجویم شما معنی الله سقا خورسته و حق تعالی میجویم شما معنی الله سقا خورسته
 و دستا زبیر دشمنان علیه و هر حکم بکشد و است در آنچه با نندگان کند که لا کتب اگر نبود می فرمائی معنی الله از خدای سقا خورسته که فرستاد
 و در لوح محفوظ مکتوب گشت که نبی صریح عتوبت بکنند با ندادنی و او خنده نماید با اهل بدر را عذاب نفرماید با خاتم بر شما حال ساز و بکنید که میرسد
 بشما پس احسانتم در آنچه فرار کنید از خدای عذاب علیه عذابی بزرگ و در درایت آمده است که حضرت رسالت بنام فرمود که عذابی فرود
 آمدی غیر عذاب و صبر کن معاذ الله از ان نجات نیافتندی ابرار که این هر دو ش کفار را می بودند و با نده خدا و صحابه بر بعد از نزول این آیت از شما که بر دست

ع
 در این
 در این
 در این

[illegible]

آن مقام که دیدار بیم آید بچشم ترست ایستادگان مطلقا که قصص الیک غیر مسدودان گسالیست دست بطعام نمیکند مگر کجایم انکار کرد و اما ایشان چنین مکتور
 و آنجسکی و در اول آورده منصفه خیمه چنگل ایشان ترسی چون زمان هر که قصه کسی داشتی از طعام و ساول نمودی چون ایشان طعام نمیزدند ترسیدند و زمان بماند
 و مریخی بر سرانچندین فرشتگان احساس خوف نمودند قالوا گفتند ای ربایم که خفتش ترس را تا آنکه یکبار بر شیکار ایشان غمزه شده را می بینیم و طوطی و سوس
 قوم تبه تبه استار عذاب کبریا که با کائنات و زمان ابراهیم ساره بنت هارون قاضی استاده بود پس برده و حق ملائکه استماع نمود برای حدیث و اما آن استادکی
 داشت چه ساره عرافه بود و دیگر ساره و انکی روی شویش بر لب کسی فرشتگان شایسته حکمت کبریا حضرت فرج و سرور و فرخ و اجابت زوال خوف ابراهیم بود و باره
 ملاک اهل مساگویند که او را تو کعبه بود و کعبه میگردان فرشتگان قوم که بود و در قرب عذاب ایشان با شجب بود و در تمیل ملک صورت تبه تبه شایسته علی نثار خوف بود و در ترس
 تن با جویسیا مشغول بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 به حق است و او را پس ستم می نمود و غصه شزارت باره مستان بود و در کجاست و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 نام و ساره را در فرزند خود پس چون فرود از زمین نمود و کائنات بیست و یک سالگی آید و آن کائنات که در زمان کرم سیره و در زمان وقت
 نو و در سال از نو می گشت و در کجاست و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 که میگردید کشتی و شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 رحمت ابراهیم از کار خداست که در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 کی چنین باز و احوال بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 که از بر کات آبی آن بود که اسباط و جمیع انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم و از ساره و پیداستد میراث کبریا شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 بر گز است و با جهار کرم کائنات که در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 بشارت اولاد و کجاست و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 که در آن صد و من باشد گفتند فی فرمود که این فیما و کجاست و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 و اما ملائکه ایشان فرمان نیست ابراهیم فرمود که این فیما و کجاست و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 از کار ابراهیم و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 کننده بفرست عزت و کرامت مستفادالات دارد و بر ملاحظه بر محاربه ابراهیم ملائکه از وقت قلب و فرط عزم او بود و امید داشته که عذاب آن قوم در وقت افتد
 شاید که توبه کنند و باز در خدا زبانی ملائکه گفتند و کجاست و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 آمده است که در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 ناگزیر و محمد دل و عاقبت ملائکه ابراهیم را در دل نمود و روی بکوتلکات نماز و آن چهار شهرستان بود و در هر یکی صد هزار فرشته ترسیدند و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 شهر شد و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 کجاست و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 خوش صورتی را در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا ملائکه با شجب بود و در ترس ساره بنده که شایسته استار کبریا
 که تا او با جهار نوبت بودی قوم خود کوای که نه با ایشان ملائکه کند و ملائکه از او بد گفت استاز سیده است و از اهل بن شهر و کلا ایشان گفتند بیست کار ایشان را و ملائکه
 را شرم آمد که مطلقا اهل ایشان کند گفت کوای میدهم که بدترین اهل عالم این قوم اند یعنی غلام را بر میا میکنند خبر شریک بیکیا علیل اشارت فرمود که این یک یک
 شهادت پس لوط علیه السلام ایشان را در سه شهر نهاد چون بگردانده رسید ندان سخن را که از فرزند چون بپرسیدند و بگردانده اعدا نمود چون بخار

[illegible]

٢٤

دستگاه اعلی و اوسط و انی حبیبی بهتر است اعم الله الالهی یا خدای یگانه در ذات و صفات القدره که غالب بر همه مافوق و ذیل می باشد
 من دوی که بدون عدل و انصاف که نامش را جزیری میزد را به اعتبار نام که در محبت و برهان ستمی و مکرها تمام نموده اید آنها را شک و آنا و کور
 تمامید زان تا شما آنکه الله دنیا فرود فرستاده است خدای بهتر است از شما و آنکه ستمی را در حق کس که در حالت کند بر تحقیق سیئات ایشان پس شما
 نمی پرسید از اسی چند بی ستمی را از این که نیست حکم عبادت الله و مکر خدای را که مکر حق بر شش است است و فروان را در زبان بیغیر از حق
 که گفتند و تو انکه میرسد که آیت که مکر او را در آنست که الیوم القیامت نیست و دین حق و روشن و درست و راست و دلالت آنست که ایشان
 و لیکن بیشتر مردمان که بفکر می کنند تا سید اندر راه حق را و در مابین ضلالت سرگردان می شوند فیصاحی ایستخنی علیه یاران زندان که آیت که
 آیتی از آنکه اساقی ملک است پس روز دیگر فلاس یا بد که حق زبانی نیست یا شما اندر حریمت کننده خود را خسته شارب خنایه بیشتر می بود و
 و اما که اکثر دانا آن دیگری که طاقت کفایت پس بر او عینه شود و راوردمتی او را بگذارد تا محفل گردد و خنایه که انکه پس بخورد
 مرغان شکاری بین آن سید ملازمتی سربل ایشان با یکی از ایشان گفتند و در حق گفته ایم و هیچ خواب ندیده بودیم و یوسف گفت قصی
 که لا یسئل الله فی کل کروه شده و حکم سافه گفت که آن خواب که شما و نه گفتند که یوسف خادمان از من طلب تا ویل کردید و خلاف آنچه من
 گفتم خواب ندیده بودم و گفت یوسف بلادی که من مرا کس که در است آیت که هیچ شبها که او از زندان و قفل امان خواب ندیده یافت از آن نزد یوسف
 ساقی را گفت اذ کذبت یا در کن مرا عین ذلک زنی که بی خود کینه عال بینگاری من برض ملک رسان تا مرا ازین محنت باز بدارد نقطه
 گو هست اندر آن زندان غریبی از عدل جدا شود و در آن فی القیام جلیش بکنه
 سه روز و هر یک کس را فرستاد تا ملوک را که خیانت او ثابت شده بود و در داد کرد و در حق
 امانت او تحقیق یافته بود و همان منصب بختن بوی داد و اندام چون او بر بنه تقرب پسید فار سزا و دولت سرخوش گردید از دلمان و اهل آن داخل شد
 که آنکه انصاف پس فراموش گردید و بر وی خدیشان که در محبت و یاد کردن یوسف علیه السلام را از نزدیک مرز خود و گفت فی ایستخنی
 پس در یک کرد و یوسف در زندان وضع سینت که چند سال بقیع عدوئی سنت بهم میان سه و ده گویید و یوسف بعد ازین واقعیت سال
 در زندان ماند و متصور است که از اول تا آخر و از ده سال در زندان مانده بود و در محافل انشراح از حسن بصری نقل میکند که روزی جبرئیل نزد آن
 در آمد یوسف او را شناخت و گفت یا ایها المرسلین چیست که می بینم ترا در منزلت که گمان جبرئیل گفت یا طاهر الطاهرین حضرت رب العالمین
 و اسلام میرساند و میگویی که ترم خدای که آدمی را سبب خلاصی خود میدانی و پدر استشفاع میکنی و بخت و جلال من که ترا چند سال در زندان بدارم
 گفت درین حال از منی است یا می گفت آری تا خود خوشتر دست گفت + او لا ابالی + اکنون که او را منی است از من هیچ مانده را منی المعنوی
 انظر من جزای آنکه دیدار زمین + ما یوسف حسن و یوسف حسین + اگر چه تقصیر آمد از جبر و عتاب + تا تو قاری خواهی از یک سرب + اما چون مدت محبت
 بسرا که ملک ریانی و در مینب با در آن تمام حکام و مدارا طلبید و قال الیها و گفت ملک ای آدمی بدرستی که من خواب دیدم من یک شب
 و آن بهمت کا و فریاد از هر پاس بر من آمد و پس از آن با کاه که خود در دفر و در انداخته است و بخت کا و لا و در شکرهای ایشان
 هیچ زیادت نشد و سبق ستمک و دیدم هفت خوشه حبیب سبز تازه که دانه های ایشان شوق شده بود و کا که و هفت خوشه دیگر دیدم
 بیست و پنج شک لبنی رسیده و در دور آورده پس بن خوشهای خشک بران خوشهای سبز حبیب نمود و در خاک زیر کرد و در ایشان را و بوشیدند با کاه که
 له کرده که بنان و بعلان و اشرف قوم الله فی قومی بریدم یعنی خواب دیدم مرا می توانی که در قیام خواب من را گفت که اگر سید کار کرد
 و انش را در آن گفت که من خواب دیدم که یک کاه که گفت حکام و اهل علم که عتاب و بے بودند انتفاعات احکام این خوابها شوریده است
 و مناعت و در سیم با کاه که لا حلالیم بنیادین فی قومی خوابها در عین است و دانا یان چو تعبیر رویه ملوک میکند و انقباضات باطله است

یوسف با ملک برین و تمامی اسرار مصریان لشکر آراسته باستقبال پدر میران آمدند و منتظران فرزند آن گویید و آن گویید میسر کردند
و غیب می نمودند و برین فرود آمد و یوسف گفت ازین لشکر کل غلب میلاری بیاید که نزد ملک از زمین و ملک بتبرج آمده بساوسه نو بیج و
سسرور از مناجیه درین مدت از آمدن و نو مخزون و بخور و و خیس یوسف چون پدر را دید از مرکب فرود آمد و خواست که سلام کند جبرئیل گفت بگزار
تا پدر را سلام کند و فرست کرد یوسف نیز پیاده و شد و چون پیش بر جبرئیل یوسف از او گفت السلام علیک یا مذهب الاخوان و قد ورد و سوا ما بکر و ان
آورد و از او ای که یار سینه نظم به خوش حالتیست روی دوست دیدن و پیش از سر می یکدیگر بر رسیدن و شراب خوشدلی را نوش کردن و چندی نشست و برخاست
کردن و با یکدیگر دل را زنی آرییدن و به هم گفتن سخن نغم شنیدن و از بهر حال تجرد از کار کردن و از ماضی و تفری تم باز کردن و آیس روزی یکی مصری می بود و از
و قصری رفیع در آنجا ساخته بود و در یوسف و از آنجا می فرمود و حکایت آنکه یوسف پس آن حکام کرد که آمدند حاکم یوسف و در آن منزل با وی التماس
جای داد و یوسفی خود را توفیق پدر و مادر خود و کرمی ای مادرش بود و دیگر پدر را و کنایه گرفت و حال را بر سرش فرمود و برادر را و کار را از او آشنای نمود و قتل آن حاکم
میخواست و گفت در آنجا که مصریان شکافته اند و یوسف و اگر خواهد غلای در میانیکه ایشان با تیرا نقطه و عدا و شفت و با اشتیاق داخل است و بر این ضرور دخول
و چون مصر را دید ایشان را از پیش خود فرود آورد و همه آنکه می بود و در وقت پدر و حال خود را بر وی و حقی که پیشی رحمت خود حقا و بر روی و در افتادند
پدر و ختم و مادران لشکر را در آنجا که توفیق و کمان بود و در وقت و نظم ایشان و در آن زمان بهمه و نو یوسف که آن حال را مشاهده نمود و از غلبه
و بهمت فرمود و شکفت یوسف بایات ای پدر من هله این همه که من شمار کتاب دین و عوایدی تغییر خواب نیست که و پدر من قتل پیش ازین
و ارام مبارک حقه که بر سر یکدیگر و اندامی که بر سر است و قد استسنت و پدر ستمیکه بگو که کرد و است بمن فریاد
کن از آن حقه حقی چون پدر من آورد و مصریان ایشان را از آن و کرد و با و از آن منفعل میخواستند و در دشمنان را شست و شستند
از ماری و آن موقعی بود و از زمین سلطین از ولایت شام که یوسف و از آنجا شامی دان سر و یک کنان بود و یوسف بهت شکر نعمت فرمود که حق سبحانه و تعالی از آن
بخت رسانید و اعمال را بایه نزدیک من آورد تا یکدیگر که ستم من تعلیم آن درم است خطی از اریس از آنکه سزا و کرد و شیدان و مخالف انگشت
سیه همان من و دست خطا خود و میان را در آن وقت توفیق می کرد و در آنجا که ستم من تعلیم آن درم است خطی از اریس از آنکه سزا و کرد و شیدان و مخالف انگشت
الکلیه تحقیق است و با وجوده و تیرات و شکسته خود حکم کرد و در همین مواقع قدری از آن لطف آورد و دست چون بیست و نه سال از این واقعه
گذشت یعقوب را و نوات رسید و بعد از بیست و نه سال و دیگر یوسف پدر را در واقعه دید که میگوید ای یوسف بنفایت مشتاق افای توام بستان تا سکه
رو و دیگر نزد من ای یوسف از خواب بیدار گشت و برادر از تلخیده و میباید که و یوسف و او را بعد از هفتاد و سه سال از آنجا که فرزند آن گویید و آن گویید
سرت ای برادر و کار من تان آینه شیدر ستمیکه مادی سراسر من المصلح با و شای و ملک دارم و عقلتی و دیان من خسته من
تا و یوسف از آنکه حقیقتش از تیر خواب و با کله و السطوط و الاخری ای بیدار آمده و فرزند شما که آسانها و در میان است و چه تو که با من یوسفی
کایم فی الدنیا که از آنجا که در این سراسر و در اسراری تو چه میران مرسلت در حالیکه گردن نماده و ستم از یوسفی مرسلان مجیران
تا حقیقتش در سر من مرسلان الصلحین به پیران شاسته من آورد و اندک بعد از سکه و ناز و واقعه دید که میگوید و یوسف و سال رحلت فرمود و حضرت
مضائق بنای و در حضرت یوسف از دنیا که لیس نظم و پذیر پرورشانیده و تحریر معنی اریات درین اوراق اتفاق افتاده و وقت یوسف برین غم و کرمی و مادر
نظم کسب جبرئیل حاضر داشت سینی که باغ غلایان میرانست نری و چلو یوسف و پدر یوسف که سبب بهاد و در آن آن سبب البزید جهان ادبانی
گفت باغ بقایات و جان گفت بسوی باغ شافت و لذات آنجا که در دشت از حضرت یوسف من استیاء القیظ از غنای ای غیب است که با بهمت
مطهر و اولی امجا از حضرت یوسف و می یکدیگر از بهر تو سالت که یوسف و قونودی نزد یک مادران یوسف از آن حقه که از آن ستم که جمع
کردند را بای خود را با شنیدن یوسف بجا و هفتاد و سه سال و ایشان که میگردید یعقوب و چون و آنجا بود و و مکد بان تو سید اندک که از آنکه

[illegible]

[illegible]

و فی سبب او در فضیلت او مجموع صفاتی است و اصل و باقی طبع او اند و توشاهی و مجموع حیل او اند و مسکنات مسکن المستحقین و
بنود او بر ایزد و جلاله ترک آنرا در حق تعالی سبب است که میگفتند و بایش بد و خود را بر او می آوریم و آورده اند که حق سبحانه و تعالی امر را
بگویند و او را در اشغال بهماست بطرف خود بر پیش حق نمایند چون فرمان بدیشان رسید و او را قبول کرد و بد و بسیاری سرگشتی نمود و میان ایشان
بسیار اختلاف افتاد و جمعی گفتند که روز شنبه را اختیار میکنیم که حق سبحانه و تعالی در آن روز امر او را در حق تعالی خلق عالم خارج شده و خودی بران رفتند که کشید اولی است
در آنکه در آن روز ابتدا باورش خلق کرده خداوند تعالی کثامت تا و رانی و می گفت ایشان عظیم تنبیه بر ایشان فرض کرد و در آن باب تشدید عظیم
فرموده و چنانچه میگوید انما جعل الخلق لیسئلوا عن ربهم و انما جعل ربهم لیسئلوا عن خلقه و انما جعل الخلق لیسئلوا عن ربهم و انما جعل ربهم لیسئلوا عن خلقه
کردند چنانچه در آن روز و نظم سبب آن بود که در و کسب گفتند و هیچ مهم متحمل نشوند و آن روز را عید بگیرند و جز بر پیش حق ننمایند و این بگفتن
بنیات شاق بود بر ایشان و در روز ادا السیر آورد که آن روز حضرت موسی یکی را وید که شایع را بر داشته جانی می و در بر خود نگاه کرد و پیش نزد
و پیش را در محلی میگذراند که در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
کردند و بقیه میان ایشان یوم القیامه و در روزی که در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
یعنی روز مقرر برای عبادت در میان فرموده که از حضرت نقل کرده اند که خدا تعالی عبادت در و رجوع نموده و جمعی که پیش از او بودند ایشان در
آن اختلاف نمودند و خدای ما را در آن راه نموده و باین ایام و در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
پروردگار خود را در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
و خداوند و جدال کن با ایشان یعنی ماحده های باطنی و حق را در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
آنکه حکمت برای دعوت و احسان است و موعظه است برای ارتداد و عوام و بدال برای دفع معاندان در ترجمه و شفقت آورده که طرق ملتزم دعوت
اتارت است بمناسبت و در حصول اعنی حقیقت و طریقت و قرابت و به معنی از عرفان حقیقت آنرا گویند که بنده را بواسطه از حق حاصل باید و سرعت
آن بود که حصول آن بواسطه رسل بود و طریقت رعایت ادب است در طریقی سلوک و بعد از آنکه باب دعوت است و در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
و آن موبست جز باین بواسطه جبرئیل فائز شده و حقیقت عبادت است از کرامتی که خلق ما در آن مجال شرکت ساخته پس تحقیق باب حکمت مورد حقیقت
مناسب است و دوم باب موعظه است و تحقیق آن به طریقت که مبتنی بر رعایت ادب و بیگونی و محاسن طاعت است و در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
مستقیم باب مجادله و باطنی احسن و آن مختص بر اهل شریعت است که بنیای آن بر تکلیف احکام و بیان او امر تعالی و احسان است و تمییز و
توضیح آن بشواید و بر این محتاج و آنچه در لایل معترف و ازین کلام حقائق نظام کمال دعوت است و انانیت و تمول آن در طواف حواس و عوام و اعمال و
مفهوم میگردد و در سخنان شیخ عطار قدس سره است نظم نور او چون اصل موجودات بود و ذات او چون سطحی بهر ذات بود و واجب آمد دعوت
هر دو جانب است دعوت در ذات پیدا و نداشت و ذات در آنکه در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
سبب است از راه حق که اسلام است و موعظه است و او را تا ترست یا الهی است و بهر راه بافتن و بر تو که محمدی غیر از دعوت باطل احکام نیست
آورده اند که چون حضرت رسالت بنیاد و در حربه احدیه است و از آنکه در آن روز را در غار جبل و روز را در اجزای اوحاشی اوجی و در روزی که در آن روز را در غار جبل
بر خدای بر ایشان هر آینه متلکم هفتاد و ن را بوضوح آیت فرستاده و در آن عاقلان و اگر عقوبت کنید یا داس کسی را که بر شما
عقوبت کرده است حاکم و عاقلان عقوبت کنید و در آن عاقلان و اگر عقوبت کنید یا داس کسی را که بر شما
از شما متلکم کرده اند خدا در برابر آن یکی را متلکم کنید نه هفتاد و ن را بوضوح آیت فرستاده و در آن عاقلان و اگر عقوبت کنید یا داس کسی را که بر شما
هر آینه آن مبره بهتر است در برابر آن را از انتقام و معصی مبرجای معترف جز ترست از انشای خدای بر ایشان بر آنکه صابرانند آورده اند که

این سخن یعنی قرآن و در پی آن که در همین ایام خود را با یک سنان آنگاه از روی اندوه و جزع یا حسرت یا بغضب یا کما حکمکام در سینه گیر و مانند یک
ساکلی که در تپش آن خیزد یا که در زمین است از مردان و نباتات و حیوانات و ذرات که از آتش سر اهل زمین را محققان سر آنند که این سخن
مرا و میارید یا ملا حظت قرآن که نیست زمین ایشانند و جمیع گویند آتش زمین بر عیال الله است از آن روی که قیام عالم بوجود و شریعت ایشان
بار است از عیال روی زمین بلطفت ایشان منور است و چون آسمان بر سر و نور شید و شتری و گفته اند مردار داخلی الارض مستطبات محراب است که
حق تعالی مژده که از آتش آتش خلق ساخته ایم یعنی در چشم مردم که راسته ایم که لنگی هم جایزه ایم ایشان را یعنی معاینه آنرا مانند گمان قیام تا ظاهر هر دو که
آنچه هم مردم از ایشان حاضر نیکی ترست عینا که از جهت عمل چنینی که است که این عمرات را ترک کند که آنرا کما حکمکام و در سینه که با سنان و کرم
کما حکمکام آن خیزد که بر روی زمین است از کوه و درخت و با صفت کما حکمکام که در حق اهل آن دنیا و آتش را از این عات با احزاب خود هم رسالت
پس دل مران ننید و بر پشت ناپاک روی فرقیه مستوی منقوشی همان از رنگ و بوسه و سیرت و دلی و بیک از باب بصیرت که نه رنگ گلشن را
اعتبار نیست و نه لوسه و نه صحرای را و در سیرت به آفریده اند چون میوه و قریش و نه سوال و گوشتند که در حضرت رسالت بنده معلوم چه رسید با یکدیگر
سنگینند که در چنان است پس عجب است عجب از وی که جوابش آن تواند داد حق سبحانه است و شادام خوبت که در چنان است که میگوید که ای پندار من
آن احصا الکھف و الکھف که اصحاب گفت و در کوه میسرده نه سال در خواب ماندند که آنجا بود معین ایشان آنجا که از آیات قدرت و از چهره
شگفت یعنی قصه ایشان به نسبت آیات قدرت مگر در آفرینش ارض و سما الهی هرست میدان عجیب و غریب نیست مراد از کف غاری است جبریم نام
واقع در کوه و تا غلوس در حوالی شهر افسوس که در مالک و قباوس بود و در قیم قریه ایشان است یا وادی که کوه به غلوس و در نجاست و گفتند اند
لوی بود و در صاس یا حوی که اسمی اصحاب گفت و در آن دهم که در کوه بود و در وازر قار که بیشتر و حدیثی هر فوجی است که اصحاب را قیم نشدش بودند که در کوه و در
مال بنا و غاری می رود و در و سگی برده غافرو و صام و پندیده و هر یک قوسل بمل جری می کرد و چون توفیه بر و اجبر و مخالفت به وای نفس و در وازر
در حق سمانه نجات حاشا و آن سنگ از پیش قار و در و شده و ملاصق یافته و در باب اصحاب گفت احوال مختلف بسیار است در پس سجد انچه است هر
ست مذکور میگردد و آورده اند که در قباوس و در زمان خنجر مالک مردم شهر افسوس رسیده و آنجا که برای بیان که میجو و آن را و نو و در ساخته اهل
شهر آنکسیت پرستش ایشان کرد و هر که سخن او شنید غلای یافت و هر که نمر و نمود و بقتل رسیدشش حوان کور رسیده و در بدست از بدگ که از او گمان
شهر گشته که در قباوس و در حاشا و در حق تعالی در خواست نمودند که ایشان را از قفسه آن جبار امین سار و انقضا هم ایشان بعرض و قباوس
رسیده یا حضا را ایشان امر کرده و چند بار بسیار نمود ایشان بطریق توحید رسوخ و در زید مطلقا فرمال و قبول کردند و قباوس نفرمود و تا مای و حل
کعبه را شنید از ایشان انحراف کردند و گفت شما چه اندازید هر دو سال شما را و سید و زمیلت و آدم را در کار خود تا حل کنید و بر پندید که ملکوت شما را
قبول قتل نیست یا در و آن پس از آن شهر توحید بر منوی دیگر شد و چنان در حق او رفعت و استقامت یکدیگر در باب هم خود و مشاورت نمودند و
برای همه بر قرار قرار یافت هر یک از آنها چند قوری مال بکثرت را و در فقر بر داشتند روی می گوی که توفیک شهر بود آورده و در و شبانی ایشان رسیده
و در بیان آورده و در صراحت مخالفت نمودن ایشان نیز بر عقوب ایشان و دیدن آقا کرد و چند دیگر منع کردند و منع شدند و علی ادا سخن آورد و تا به بیان رسید
گفت از من مترسید که من و دستار حیدر دوست خیرم شاد خواص روید تا من تسلط با بیان کنم اما چون نزدیک که او شدند در میان گفت من زمین
کوه غاری می دانم که بهر بنده میتوان گرفت با قباوس روی غفار نمادند و حق سبحانه از دقتن ایشان از این برین و بهر خبر سید را ادا وی التوفیک
یا دکن جواب گرفت که در حوالی مقیم است در آن الکھف بعد جبریم و قباوس گفتند ما اینا ای پروردگار ما ندانیم و ما را چون
گفتند که از نزدیک خود حاشا که منشی یعنی از قریب بار و روی یا من امر و کوهی که آنجا بسیار برای مایم آنجا که از کار که مقرر است
کفر است نه است گمان راستی و نیکوئی و صواب کما حکمکام آنجا که هر کس میاید با هر کس را ایشان بجای که سخن شنود یعنی بنی بانی که از ایشان

این آیت انزل شد که خاصه بکسان و باز در حق خود را و کلمه ای که کن معتر الذین با آنکه یک کون در کفر می پرستند پروردگار خود را انقدر و کون
والقیتی ببارد و دست بکنه و ترا در آن شهر است یا صلواتی و عصر را جامع اوقات یعنی شب و روز و پیشتر حق مشغول اند و یقیناً در دست
سفر اند و نفاصه او را با دوازده میزد و جویای عیادت میزدند و در بعضی آن آیه من است و سبب نزول آن بود که بعضی از مؤلفان قلب چون عیدینه
ابن حصین و ابی سعید بن عابد و امثال ایشان گفته اند که رسول الله از آن عظیم با سلمان دابور و نفرای سلمان انجمنی بنی نوازم کرد و اگر
تو ایشان را در روز ساری مازد یک تو آمد و بتکم احکام شرع قیام نمایند آیه آمد که صبر کن بر محبت در و ایشان که اوقات جمع و شام برای رضای خدای
بر پیش او بگذرانند و حکم خدا و باید که در گذرد و عبادت الله و عبادت خدای تو از ایشان یعنی نظر از ایشان بردار و غیر ایشان التفت من
چونیکه عیادت میزدند که کلمه الله انزل شد که از ایشان زندگانی دنیا بجا و است که آنحضرت را صلوات بر گردن او نیست آن میل نبوده بلکه سینه است
انست که من عمل کسی که کامل بر نیت و ناست چنانکه بدینا رخصت عرض و بر انضام عمل باشد که آنحضرت و فرغان میرفت آن عقلت آن را
که فاعل گردانیدیم که دل او را غنی و کون آنرا و کون ما را کس از این بن خلف بود و اینها آیه عیدینه و انزل شد که اگر آنحضرت صلوات بر او و بر او
سفر بود و حق تعالی فرمود که ما دل او را غنی کرده ایم که آنهم و او بر روی کرده است و عقلت آنرا و روی نفس خود را و کون آنکه و است
کار و عقلت آنرا و فصلی یا موجب حیرت و ناست و هلاکت و قتل و بگو مرایان را که چنانچه آورده ایم یعنی قرآن الفجر و کون آنکه و ناست
و من درست است از آنکه و ناست که شکسته فلیکون پس هر که خواهد گردیدن بوی پس باید که بگوید و من شکسته و هر که خواهد گردیدن آن شکسته و
پس گو که کرد و نام زاهد آورده که مراد حق تعالی و ناست نه امر اجازت و اباحت و این عباس فرموده که امر یعنی اخبار است یعنی سرکار
صدا خواهد که ایمان آورد و هر آینه ایمان آورده و هر که خواهد که کافر شود و شک کار کرد و در ایشان که ایمان یشار الله و ناست از لی بدان متعلق شده
از است تغییر میراد از صفت تبدیل معرست محبت بر کار خواهی بران و هر که خواهی بخوان و ناست که کس را چاره جز ناست نیست از آنکه و ناست
بدستیکه آماده کرده ایم الفجر برای سحرگان و ناست که گردیدگان ناکار که کفر کرده اند و ایشان راسته و فقه سر آورده و
آن کشید که آتش را که محیط بود بر کافران بر سر او که کشش باشد بر اهل آن و در محبت ابوسمیه و در حق است که سر اوق ناز چهار دیوار است
فلطت هر یک از آن چل ساله را که برگرد کافران در آمده و آنکه کشیدند و اگر فرموده ای که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
نست الشرائع و بدست بر لی است و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
در رسول او و عقلت آنکه و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
از روی که در او و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
باشند که می میرد و من بخون که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
از دست و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
ز روی که از نافر و یک از نافر و با قوت و یکس که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
سفر را و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
نیک با و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
و بدین کن برای مومنان و کافران مثل و آن مثل که است و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند
بود و دیگر می نظر و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند و ناست که کشیدند

الکوفی

الکوفی

الکوفی

وفروم تادیم علیکم المس من تار بحین قال السالحی مخرج من ریان وقلید ودر سرگردان ودید وگفتیم که آنجا بخورید من طینت سائر که شکسته
 اریا که باطل الهای که تار دوری کرده ایم و لا تطحوا وادور ونگذرید ودر آخیر میسرتن کنید وهر یک حصه خود بگیرد یا ذخیره نمید
 راست بود دیگر یا تکرر ونگذرید که شکر قیامت موجود وصدیعت مفقود است بیعت شکر لغت واجب آمد ودر ذره نیت حق تبارک و
 تا باید که حکن تا شادمانی در دو کون و در دست کند بدو شتر آید وگفتند قوت آن نعمت را با مصیبت صرف کنید که اگر چنین کنید قیامت پس
 فرود آید علیکم عصفیة شتر من و من یحلب علیک وهر که فرود آید وهر صفتی ششم من حلقه خودی پس تحقیق در باب ویه افتاد وایا که
 شد وایا که لکھا که ودر سیکه من هر آینه نیک آمد زنده ام پس ثبات مرا کس را که تو در گذر از شرک و استن و ایمان آورد بود و حدایت حضرت
 من وعلی صالحا و بکر وعل بنی قریظا و او خود کتھا شد وایا پس راه را است رفت میسرتن پیغمبر صلی الله علیه وعلی و سلم موت
 بکرد و یا بدایت انتقامت نمود با طریق اهل سنت و جماعت گرفت نظر راه دست و اگر خواهی طریق مستقیم هر کس را بی بود موسی رضای
 فوالس من بهر مریه و چشم دی همچون ستانی تیر باد و کز ستانی زندگی خواهد با بی سمن و آورده اند که اسرائیل بعد از اهلک فرعون از موسی استعا
 نمود که از رای و تاوین مشرتبه و قواعد احکام آن بین و بین ساز موسی و درین باب ماصرت رب الارباب مساجات کرد و خطاب رسید
 که با جمعی از اشراف بنی اسرائیل بگو طوره ای تا کتابی که جامع احکام سرع مانند تودیم موسی را در آن را بجای خود بگذاشت و
 ما وجود قوم او که متعادل تن بود بدو متوجه طور شده قوم را آورده کرد که بعد از جبل روز که بگرد می آیم و کتب بی آدم و چون نزدیکی طور رسیدن قوم
 را بگذاشت و ارمایت انتبای که بکلام و پیام الهی داشت و در تیرای گوهر آمد خطاب ربانی در رسید و اما آنکھا که و چه چیز شتابان ساحت
 ترا تا جبل کردی و پیشتر آمدی عن قریب لعلک تعلمی کار کرده ای موسی و آنکھا که گفت موسی که ای ایشا که گروه مردان انیک
 می آید علی قریب من و ساحت و لباحت برسد و تحلیت و نشانه نم ایضا رفت بسوی تو ای پروردگار من این ترحمی تا خوش شود گردی از
 من به امتثال امر موجب رضای آرست میسرتن آمدن من از قوم نجات نظم بود بر ایشان بلکه طوبی خوشنودی تو کردم قال یکتا گفت حدای
 پس مد سیکه ما کذا گفتا که گفت و رفعت انداختم قوم را و بواسطه ساحتی لباحت عمل من و آنکھا که ایشا بیرون آمدن تو از میان ایشان
 و اصطفی الله سید و مکره که در میسرتن سبب گرایی ایشان شد سامری و او مردی بود و مسبب بقیله ساره از عظمای سی اسرائیل و گوید
 از که مان بود یا را جریا که موضعی است در عراق عرب که اسرائیلیانست نادر قوم بنی اسرائیل بلکه از جمعی گو سالر پرستان بوده و او ناموسی
 بن نظر گفتندی واضح آنست که او از بنی اسرائیل بوده و در وقتیکه فرعون اباسی ایشان رای کشی او متولد شده و مادر بعد از تولد او را
 بکناشیل در جزیره بچکند و حق تعالی جبرئیل را را افزوده تا او را پرورش دهد و ماکول و مشروب او میا گردانده بدین سبب او جبرئیل را را
 پیشانت و در و زرق شدن فرعونیان از نبرم اسب دی قبضه خاک برداشت و می افطت نموده درین وقت که موسی را بطور وقت سامری
 نزد او در آن آمد گفت قدری بر آید که در قلیان عبادیت گرفته ایم بااست و مادر آن نفر کردن روایت موسی بنی اسرائیل آن را
 میزند و میروند که فرمای تا هر جمیع کنند و بسوزند باون و افزوده تا تمام بر آید او در و در وقت که آنش در آن زدند و سامری در و
 گرمی چالاک بوده همین که آن در با بکذاحت دی قابلی ساخت و آن زد که است در آن ریخت و شکل گو سالر جبری سیردن آورد و قدری از
 خاک نبرم اسب جبرئیل را که نفس الحیوة می گفتند که در دست بود و درون دی ریخت فی الحال رنده گشت و گوشت و پوست بر و پیدا شد
 با و در و ما گوید زنده شد لیکن همان وضع که برشته بود و با بکذاحت که همانا دانگ از قوم بنی اسرائیل وی را سجد کردند و حق تعالی موسی را را
 جبراد که قوم تو بعد از خروج تو گو سالر پرست شد و در حتم مؤمنی پس موسی را با گشت از مناجات خود بعد از آنکه جبرئیل روز گذشت و
 الواح را گرفت و مؤمنی بسوی قوم خود عصیان خستگاه بر ایشان استقامت اند و هنگام اد عمل ایشان و چون بمیان قوم رسید

جبریل علیه السلام فرمود که خاک بر سر من ری که تو را خود را تو در چشم خود گوید که ساله را در قالب بیرون آورد و من خستند و گفتا پس در آن گنجدم ام را و درون
گو ساله تازه شود و بآید آمده و گفت لا اله الا انت و من در نظر من نیکی آورد این کار را انقیاسی من
من در کتاب مذکور است که موسی علیه السلام قصد قتل سامری را کرد و از حق سبها و بی ادبی که او را کشید صفت تجاوزت بر و غالب است و چون از
از غای اذ خلق را منع است بوده نفع حیات از او باز نتوان داشت سر و آما نفع الناس فی خلیفتی فی الارض ایجا ظاهر میشود و نظر هر نهالی
که برگ دارد در + باد ز آب حیات تازه و تر + و آنچه بی میوه ماند و سایه + به که گرد و زور کاه + و حال گفت موسی هر سامری را که چون
مرا قتل تو شکر کند خدا که خست پس بیرون را در میان ماحولت گفت پس بدرستی که هست ترا از عقوبت فی الحیوة و از زندگی آن بقول آنکه
گوئی هر که که نزد یک تو آید لا یستسکت من من مراد تو چه مقرر شده بود که هر که نزدیک شود بوی او را آگس را هر دو چپ گیرد پس
مردمان از وی شفره شد و او تنها چون وحشیان و صحرایا میگشت و هر که را از دور میدید ممانع میکرد که در من میا و در بعضی تفاسیر است
که جمعی از اولاد سامری درین زمان نیز همان حال را در القمه موسی علیه السلام کرد و بر فتن و لامساس گفتن و در مود که این حقوق بیت
و نیاست و ان الله و در سبک هر تر است خداست و بعد از آنکه در آخرت که هیچ وجهی از آن مخلوقه صانع نمکند یا تو در آن بلکه بودا دانسته اند گفت
و نگاه کن ای الی الهیات الالهیه بان معبودی که تو خلقت حاکم تو بود و سیوست بر پستش و عاقله مقیم که حق است هر آینه بسوزانیم
او را با تشو این نزد کسی است که گوید آن کا و را گوشت و پوست بود یا بیوان او را براده سازیم و ای بران تویی است که او را حید بود
زیرین بی حیات بعد که سیفت پس بر آنکه سازیم خاکستر یا راده او را فی الذیق در دیاست و ظاهر آنکه ماضی تا بداند که چه کرد او را
توان سوخت و نبرد توان ساخت الهیت بر و الطلاق کردن بین هالت و محض ضلالت است انما افلاکهم و حوزین است که معبود شما که
سنتی براد است الاله الالهی آن خدای است لا اله الا هو و است معبودی بی الحقیقت بجز او و در هر امر اید است کل شک که بهر چیز دنیا
علیهما از دوی دانش بی خدای حق است که علم او محیط باشد همه اشیاء در قالب گو ساله اگر چه رنده نیر مانند مثل است در غایت و دادا بی پس
موسی علیه السلام و دانای عمل را بسوزانید و خاکسترش در دریا بکنید و هیچ با دست موسی و نیز بر سر سامری و گفت لا اله الا انت که گفته موسی علیه
بر تو خود اید و نقض حکایتی که بر تو ای بخور من اشیاء از هر باس که گفتی که تو حق گفتی یعنی از امور ساله و درون ماضیه به تو صریح بهر تجربه
نبوت تو بود و تمیز و در هر سبب همان است تو و قلنا انک انک بدرسیکر داده ایم ترا پس گفتا که از نزدیک ما که گاه چایا کردن که نو جهد شرف باشد
بیت نبوت یا کتایه تسلیم بر انا صیص و احبار من بعد من هر که دوسه گرد آمد عشت ازین ذکر که نبوت است یا قرآن و قلنا پس بدرستی که
آن معترض بجهل دار دیوم القیاسه روز و تخریر و بر سر راه پاری بد که گوشت حلال است و در عالمیکه باید مانند دران روز یعنی در جزای
آن جمع خاندن و توحید اعراض حل است بر منی و لفظا و استقامت و درت مرایشان را یوم القیامه که من الله روز و تخریر مرایشان را که کفر و
تکذیب است یوم یوم روزی که میدید خود فی القیامه در صور سبب اسرائیل و در صور و در د و تحت الشجره و من و حشر و کیم و شکران
ما یسبب آنها که شرک آوردند و یوم یوم روزی که دران روز گوید چنانچه در حشر است که در قیام و مود و در علامت دور حیان خود اید و
و گفته اند هر کیم ایشان را از سنگان یا کوران چه فایده است می گوید و میشود و از عایت تسکین از قریه تسلیم میکند و چون ختم کیم ایشان را از سنگان
صنعت و در قیامه ایشان و است میگوید باید که بران گفته شد و رنگ نکرید و در گور با لا عشت و در ستان روز یا در دنیا این مقدار
پس نبود و در سبب و از ای مدت آخرت کوتاه و نبرد و دنیا را شکر ما که خداوند ما عشت و یاقوت و داتا ترم یا بر ایشان
میگوید و یقول چون گوید استقامت طریقه تمام ترین ایشان از دوی عقل ان لیس و در هر که باید در قریه و دنیا و یوم یوم که روزی
پس مدت است و در دنیا و در مقدار یک ستان و در پیش نبوده گفته اند که هر که قیامت بر ایشان فراوانش گرداند زمان بودن ایشان

شان را نگذارید و تا آنکه خود را بدیدید از آن جمع این سخن را بشنید و با کسی گفت اما چون قوم بر قند حضرت خلیل جلیل ترسیدند و احاطه
 بجانها در آمدند گفتند پس اگر او ایند تا باز از خیمه بر حصار آید باز به یارها (لا کینینا لک) گفتند مگر بزرگ که آن اتمام را بود و کینیت
 بزرگتر از شکست بلکه تیرا بر گردن او نهاد و بر دوش او نهادند و گفتند اما کینیت تا بدیدید که قوم فرو پاان بت بزرگتر از شکست تا باز گردید
 مدور جمع کرده از دیر سندر که شکست و پتان کیست چه از شان معبودان است که در حال شکست از جوش بدو کشند و غرض ابراهیم هم از این عمل
 شکست قوم بود و گفته اند ضمیر الیه را باین بار ابراهیم هم است یعنی وی تا از شکست تماشای کرد و چون بدو کشند و او بجز بانه بخت قاطع بر ایشان
 نداشت آنرا انقضی چون فرود پاان از خیمه و بیجا آمدند از وقوع آن صورت متعجب و شگفتا شدند گفتند که کرده است خنیت از این فعل
 باقیست تا با حدایان ما و ایشان را بر سر شکست است لکن بدینکه اولین الظلوه فی هر کینه از دستم گاران است بر آمدن جانشان از انقضی و بگوید
 و او امانت کرده با در نااست بنفس خود که بدین عمل خود را در ورطه پلای کشند و است غرور و قوم او در محض افتاد و خواستند که شکست بیاورند
 آنکس که کلمات تاملید این صانع را بر ابراهیم هم شنیده بود و با دگر می گفت و زبان بر لبان حال ابراهیم فرود رسد خنیت از این شکست گفتند
 که از قوی ضعیف که ایشان سیلو میزدند از جوانی که بدی و شکست می خورد و با دگر میزدند و تا از اقبال که انداختیم بی سیلو میزدند و ابراهیم هم یعنی
 تمام او را بر ابراهیم است خنیت از این شکست و در و ابراهیم سیلو میزدند و ابراهیم سیلو میزدند و ابراهیم سیلو میزدند و ابراهیم سیلو میزدند و ابراهیم سیلو میزدند
 بر سینه گفتند پس شکست داده شاید که گویای دهند که این است که تا از انقضی می کشند پس ابراهیم هم را گرفته پیش خود و حاضر کردند و گفتند
 اما شکست گفتند اما تو ما شکست داده این را که می بینیم از کسر و قطع و الحاق تا باینکه ابراهیم هم گفتند اما ما ابراهیم هم گفتند من کرده ام
 شکست داده و شکست کرده است این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 گفتند پس بر سینه شما از ایشان که شکست است شماران گفتند اما شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 باز گفتند با عقول خود با یکدیگر گفتند پس بعضی از شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 که نشود و گوید شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 گفتند پس شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 بجز آنکه خودشان گفتند ابراهیم هم گفتند اما شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 بشما چیزی که اگر ابراهیم شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 و ما بجز بر ابراهیم بر سینه مستحق خدا می توانی استلا تعقلون که ابراهیم می باید تباخت عمل خود را چون قوم فرود این سخن
 بشنیدند از اقصای مصداقه نقل کرده گفتند پس از آنکه بوسه زد و از آن عقوبت آتش باهول است و انقضی گفتند که باری کنیز زبان
 خود را با تمام کشیدن از دیش کشتم اگر بشنید شما معجزه کنید گفتند گان نصرت یعنی یاری دهند گان مر تا از این غرور حکم کرد و تاضیف
 در پیش کوی بنا کردند و از تقارع دیوار آن نصرت کرد و قریب یکماه بزم جمع کرده از آنرا سفند و رغن فراوان بر سر ریخته آتش در آن
 زدند و ابراهیم هم را داخل بر گردن و بند بر پا و دست نهاده از بالای تفریق آتش افکندند و بر جیل هم از هلوای رسید و گفت با یک سن
 حاجت حاجتی داری جواب داد که مالیک فلان حاجت دارم و لی بتوی جیر جیل هم گفت بر که داری بخواه فرمود که او میدان حاجت بجاستن
 نیست چون توکل خلیل بر خدا میلیل و انقطاع او از ماسوی در دست بود و شکست از انقضی که ابراهیم گفتند که باری کنیز زبان
 شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده
 بنفشه دی که از آنجا و خواستند فرود پاان شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده این را که بگویند شکست داده

در سحر اک روز که مردم راحت می رسیدند و لایس خطاب می فرمودند و میاد که در آنی منسی الفز محققان برانند که شکایت با او بود دنیا و دهر و در هر کجا
 آلوده که بشریت از یوب هم از هر جهانی می نایند و ما و عایش تا هر حال می بود کمال عیانت در ملائمه بدیلا جرم رمان بسترش سنی البکر گفت و
 لسان رو عایش بسمای و اب ارجم الی همین شرفم شد در لطافت تشری مذکور است که این سخن فرود چه اعتراض است بر کمال و قدر
 بلکه از روی صفت و بجز ستریت است چه منقول است که هر کس بوی آمد و گفت چه اقاموش ستریت گفت که من کرم جبریل امم است که ملائمه
 حرام حق بسیار است تو طاقت نداری دیداری در حق تعالی عایش او اب یوب هم این سخن گفت که شش شکایت که پس اجابت کردیم
 دعای او را آتش شفا پس بر روی ماسک به دست صبیحه و بی را بود از بیخ او یعنی او را شفا دادیم و شرف آن در سوره فواد و ابرامه و آیه شریفه
 عطا کردیم او را اهل که فرمودان وی که بعبودت ایشان از ده که در اندر کرم و شش شکایت معتمد و نامیده ایشان بالیشان بینه هفت سوره و در تفرید
 تسبیح بیکر این عیاس فرموده که اولاد و اموال و دواشی وی را مصافت بوی داد و ابروی شش با سفید رستا دغ رین بروی میارید
 و در احقاق آلوده که شش ایشان روز در حوالی سرای او باری در حقیقت سست تانین کار با یوب هم که در برای اتصال رحمت الهی
 از روی یک ماه و در یک لای فطریه و خونی برای بر ششگان تفسیر کند بچا که او که در و جزایا بد چنانچه او با است نظر هر که او در اوست
 صابر بود و بر مراد و عیش قاده بود و صبر باید تا شود یک سو حرج تا که گفت العبر منقل الفرج و قد شانه عین و ادعش و یاد که در سحر
 و او پس هم و آله کفلی و خداوند نصیب که الیاس است یا پوش یار که یام و در تسبیح آلوده از خدای بهره مند بود و گفته اند که کفل معنی
 صفت است یعنی عمل او و در برابر بنیای رمان او بوده و کفل معنی حمایت نیز هست و در چهار آلوده که الیاس هم کفل شد که یار دین
 قیام نماید بعد از باب دی و درین حیت و الکفل لقب یافت و نام می است و صاحب تیام آلوده اند که یکی بار بنیای نبی اسرائیل و بی
 آلوده کن پیغمبر که رفیع تر از یوسف کم تو ملک خود را بر نبی اسرائیل عیسی کن که هر که پانده آن شود آن چنان کند که شب فاکر که ارد و قوت روز و در
 روزه و در اوقات کس دیال مردم حکم فرماید و ششم که تو با دواشی خود بد و سلیم کن بعد از آنکه آن پیغمبر این سخن بر نبی اسرائیل ظاهر که در حوالی ایشان
 قوم بر خاست و گفت انا الکفل که بعد از پیغمبر ملک بد و سلیم کرد و او بود عده و فائز و خلعت پیغمبری یافت و حق تعالی او را و الکفل خواند
 بهر این پیغمبران که اسمعیل و او پس و در الکفل هم انوشه است و الکفل که بزرگان و در بد بر شش تکلیت یا بر شش نامر ران اسمعیل هم بر
 اقامت کند که وادی بخردی زریع بود صبر فرمود و او پس هم روز گاری در از بر برای قوم صبر کرد و بد و ایمان بنا و در دند و الکفل شکلی
 نمود بر این مشکل آن شده بود و در حلقه هم و در او و در این تر حسی است و در ششش که نبوت است یا نبوت کثرت اشعه بد شش
 ایشان است و الکفل که است و در دکان و فرمان بزرگانده و الکفل و یاد کن صاحبی یعنی یوسف هم را از دقت چون برقت متأسف
 فشنج که بر قوم خود که دعوت وی قبول نکردند و بنده قدس سرور فرموده که بر نفس خود خشم گرفت در رفتن به ابرائی بر رفتن او صادر نه شده
 بود و گفته اند که ایشان را و خدا و عذاب داده بود چون سیاح در رسید و عذاب و تیری آمد پندار است که او را و در دغی خوابیده و است
 میان است بر دین رفتن شک پس گمان بر دینی اردوی فعل کسی صادر شد که گمان می برد آن که نقیض آنکه تنگ خوابم ساخت و عیسی
 بروی راه رفتن را پس مادر اب بحر و او دریم و در شکلهای بر ندان که دریم شکلهای پس اندر که عیسی الکفل در تار یکسانیتی در خلعت مجر و
 بطن با بی و تار یکی شب بخوابد آن که الکفل است با که گفت پیغمبر صبیحه و بیست مگر تو به شکست پای تو از آنکه در پیغمبری عاجز نبوی است
 گفت بد شش که هم من درین الطلعه و در ششگان بر نفس خود که مهاجرت میبادت کردم در انوار از حضرت سید عالم علیه السلام نقل میکند
 که در کوی خدا را برین دعا خواند که اجابت کند و او را شش شکست با که پس اجابت کردیم و دعای یوسف هم را و پیغمبر را بدیدم او را است
 العیسی در هم در یا و التعماد حوت معنی باقی را فرمان دادیم تا او را را که خود بیرون آنگند بر ساحل دریا و کذات که بچا که او را از کیم جات دادیم

[illegible]

ست اگر تابت از روی کاران کردی یعنی بشک مغلوب شدی حق بهار قیامت ظاهر کردی و آسمان و زمین و اهل آن تبار و پلک
شد ندی که اینست که کوریم مدیثان کنایه که در خط و بند ایشان است یا بد بهر غرت و صفت شریف ایشان و در هست و شکست
عن و دیگر هم ایشان از حقیقت خود و از آنچه سبب بزرگی ایشان در دنیا و آخرت است معترض کنی و روی گردانند که اینست که
ایا آنکه تو میخواهی از ایشان برادری رسالت خود حاکم روی ایستد بلع درال ایشان ترا ستم دارند بر سالت خود و بزرگی پس بفرموده خود که
که روزی دنیا و ثواب عقبی است خدای بهتر است ترا از خدا ایشان و دگر و ابوی من خدای تعالی حکیم است و بدین بهترین روزی رسالت
و آنکه اینست که در رسالت تو ای ایشان از روی ای صراطیست که در این رسالت و آنکه اینست که در این رسالت و آنکه اینست که در این رسالت
و در سبب که آنکه دیگر و نیز که اگر چه برای دیگر است قیامت و تعلقات آن عن الصلح و احاطان را در است یکدیگر و آنکه اینست که در این رسالت
و این کند گال بر بیان گرای و کور و حقیقت و اگر خوشایم بر ایشان و گشت و در این میا جدهد و بدیشان و اینست که در این رسالت
و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت
یعنی اگر طایفه ایشان و غنیمت بر ایشان و غنیمت بر ایشان و غنیمت بر ایشان و غنیمت بر ایشان و غنیمت بر ایشان و غنیمت بر ایشان
سینه نه را و صفتی با خود است و آورده اند که چون ضرب خط نبایت رسید و اهل که بخوردن روده و در امتداد شدند ابو یحییان بهر شانه و بهر
پسین جلیله اند علیه و سلم گفت در تو گمان می بری که رحمت علما یی و اهل که رحمت و دمای تو در مایه اند و از این بهر شانه و بهر شانه و بهر شانه
بسی و حق تعالی آیت است که در رسالت و در رسالت و در رسالت و در رسالت و در رسالت و در رسالت و در رسالت و در رسالت و در رسالت و در رسالت
پس فروتنی نکردند و بهر چه برود و کار خود را و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت
جانی ادا افتخار چون نامشود علیه هم بر ایشان نگاوری و اعدا اب بشکند و خداوند تبارک و تعالی رحمت که آن جرح رحمت و شرف
او از قتل و اسیر شیره سعاد آهسته آهسته ایشان و بهر و دران عذاب میسوسند و از اسیدان و اند و یگانان و فرماندگان و بهر و دران و بهر و دران
تا حد که انصای ایشان از تو طلب مخالفت و رحمت مینانید و هو الکی و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت
تیا گوش های شنوید بدان شوند و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
مینانید و اسیمات و صفت بر قدرت فاعل مدعات و تیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
که استعمال کنی این آلات ادراک را در آنچه مؤدی بنات خالق آن باشد و هو الکی و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
فی کما جرحی در زمین و البی و حقیقتی که بسوی و مع کوه خواهد شد و در قیامت بعد از تفرق اجزا و اعتقاد و هو الکی و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت
از وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
است چه بهر و دران و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
قال لا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت و اینست که در این رسالت
چون ما را بهر و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
ما وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان
و اکا و ب ایشان که در مخالفت نوشته اند و گذاشته و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان و وید و نیا و کاشکما و وید بار نامی بنیدگان

دع

ع

نور وجود و سرودن از جو یا قلم به نام چرخ و مظهر در اسمی قائل باید گرفت چون نهید عدل پس معقول کلام ایمان بود که منور السموات والارض روشن کنند
سهامت ملائکه مقربین و نور و مبدء زمین با بنیادی بر زمین ۴۰ م یار و حقیقتش آنکه در هاست تسکین انراض و سبب انوار معرفت و توحید و تفسیر آوردن
که آری آینه آسمان و زمین است و آنکه امام غیور چرخ قدس سرور در شرح اسماء از حدیثی نور برین وجه آورد که جهان آری و دکشای موی
این قولست آنکه افاضی هر زبان آتش ارض و آتشی بر آید است سوار الصلح قدس که انان طاعات ملائکه گرامست و زمین را با سواد ارض که در هیچ
عالمات اهل السلام است با سوار الشمس و قمر و ستارگان و زمین را با مایه و علما و دستان با سواد شیخ جهان و تقدیس مقدسان و زمین را با جمیع حایان و بندگان
یا سوار بیت صمد و زمین را با کعبه و اقصی القصر و کعبه اعداء السموات والارض و سوار بالی آسمان و زمین و هر چه که سبب باید ساخته شد بر سر است مدبر نامور را که
برای او کار کند و تدبیر او هم سازد و نور القدر و نور البلیغ و نیکو کار افاضه مصرع نور القاضی ساک بن علم و برین تقدیر است که کار همه آسمانیان
در بینان سازد و مجموع را بطبعی کل حزب مالهیم فرود نواز و مبعیت از غنای احسان تو بهر جا که هر کس و کل شایسته و جوهر نذر طاعت
عمیم و در تیان آورده که در لول السموات والارض چه در دلیله و در لول قدرت و در لول حکمت که در و در سیر برین و در کز زمین واقع است
و لکن واضح و در و در وجود و قدرت و علم و حکمت اوست فنی کل شئی که آیه و تدل علی انه واحد و مصرع وجود و جلالت اشیاء دلیل قدرت اوست
و از ان عباس رضی الله تعالی عنده نقل است که بادی اهل السموات والارض و سببهای اهل آسمان و زمین است که بهدایت او بهر چه می خواهد برآید
و بارشاد او صلح دین و دنیا باشد و لطائف تنبیهی از خواص الواسل الهی در مدح ابد و در عقل می کند که سر و دایه السموات والارض و در هر چه که
موجب مالان و نعم و خلقت سبب خوف و وحشت است و چون کسی از محنت تدریجی بر است و در شالی و در تفرج و بهجت و نشاط و مسرت او بهر چه که
از سبب آید و در احوال و در تحلیات جمال انکی سبب سرور و ابتهاج و تقاضای است به عیبت جو تو نبیان شوی از ان سبب آید که در هر چه که تو پیدا
شوی برین سلام بجان تو بهر چه از اهل عالم گویند نور است که در و در کز اند چیز را با تمام مراد او را که کند و نبیان راه یا بدین پس چون حق تعالی
بیان کرده است انبرای ما بهر چه در عیاش و معاش و کار آید و بدان بدو راه برده ایم پس او را نور توان گفت صاحب احقاف را آورده
که در زمان خلقت یکس تسکین را از متوکل نشاند و علوا و سفل جزیه کند و قیاس از صبح باز نماند چون را بایت نور ظهور و مودخل نظام روست
مانند از آمد و در خودات و کیفیت ظاهر گردد و در عرض از هر چه می شود در که با سبب اند که استفا و دان این دانش و جمیع شکر که در او را
او را که تو تحمیر باشد چه اند که عالم از نور معلومت و از حقیقی ظاهر در لالت و باطن و کذات پس حق سبحانه و باده و دولت او را که بافته ایم و بر چه در دنیا
رسیده سرا و ارا که باشد که او را نور گویند و در حقیقی نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات در ظاهر و باطن از هر چه حقیقی و جبروت و ولایت و ربوبیت
در شرح و با عیانت فرموده که هر چه در او را که کنی اولی هستی در هر چه که او را که از او را که این آدرک غافل باشی و از غایت نظم و تقی با نیا چای او را که
الوان و اشکال از این که کنی است که هر چه است آنها و شرط است در ربوبیت و با وجود و ازین بیند که او را که آنها از او را که ضیا غافل نشود و کثرت
ضیا معلوم میگردد و در از انی آنها از هر که دیگر درک بود که به ضیاست مجبین نور هستی حقیقی که به ضیاست تقیبا و الوان و اشکال و بیند و در جمیع موجودات
ذاتی و با جمعی غیر هم است و از او را که شئی از او را که احوال است که از او را که او غافل باشی و دان غفلت بود است و در هر چه که از او را که
کس نور برین چون ضیا غایت شدنی ظاهر هستی که در وقت او را که موجودات از او را که نور و در حق سبحانه و است نیز در هر که بود و در لالت هم هستی که
بناش خود و در غیاست چه نور و در ذات که نامت از دریافت ظهور و هر چه که از او را که نور و در غیاست نیستی با نیا نور و در لالت
حق یقین آورده که هستی خدای تعالی از انکه از هر چه است بر او را که نور و در غیاست است و در انی سبب است که در وقت انکه نور السموات والارض
همه اشیاء هستی و عدم مغلض است و بده که او را که هستی است بر او را که است در هر چه که در حق سبحانه و در هر چه که او را که غیبت هستی در هر که
شود و اگر چه او را که این او را که غافل شوی و از شدت ظهور و حقیقی نماید ظهور نور است با نیا که او را که نور و در عالم هر چه که از او را که نور و در انی

یا مشکوه ابراهیم دست و راجه اسماعیل مدح و معاصی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و شجره و نبوتی که نیکو است و نه نزل یا مشکوه خیر مشرق
 است و سستی اندک و سلم و زیاده دل صافی و مکرر است و بعضی علم کامل و جوهر خلق شامل او که در عاقبت غلو و افراط است و نه در طرف تقصیر و تفریط
 بلکه لطیف اعتدال که خیر الامور و اسطوار واقع شده و صراط سوی عبارات از آنست و درین معانی فرموده که تو رحمت حبیب یا تو رحمت خلیل
 تو علی در است مبیعت بدر نور و پسر نور است مشهور ازینجا هم کن نور علی نور و باقی نکات متعلقه بآیه النور و در جواب تفسیر سبط الانس
 فرمود است و سطر و دلی الله تعالی الامور فی البیت آید الله بلیج گویند خدای تعالی را در خانه است که دستور و او حد است و او مکرر و آنست
 آنکه بر داشته شود قدر او بتعمیم یعنی از رفیع القدر و بزرگ مرتبه و مانند بار در اندر آن او از بار داشته شود و سخن بجهان عاجز و از آن است
 و چون گفتن چنانکه و یاد کرده شود و آن خانه است که نام او را از بیوت مساعد است که اشرف اماکن و ارفع مساکن از جمیع بقاع آنست که در این
 بزرگرم و از اشتغال یاد نمود و از سخن دنیا و کلام مالا یعنی محزون یا بد بود یا بیرون انبیاء عام یا بیوت مدینه یا حجاز یا طاهره و بعضی بفتح راعل
 گفته بر ساقین و افراشتن بنا چنانچه فرموده از رفیع ابراهیم القواعد من البیت و گویند بیوت عبارت از چهار خانه است که با هر کس
 مقصدی عبارت آن پیشین را بودند که گفته اند که بعضی ملایم و مد اسماعیل تمام شده و بیت المقدس که رفیع تو اعد و ایام خلافت و او علیه السلام
 و اتمام آن بر دست سلیمان عم اتفاق افتاده و مسجد مدینه و مسجد کعبه که عبارت آن هر دو باشد از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده
 و بعضی گویند که بیعت گشته شود یا نمازگاه در مدینه و یا رافقه در آن بیوت با لکند و و گاهی صلی الله علیه و سلم یا در شباه و در حال سبجان و صلیان
 مراد آنست که از عاقبت استعراق در مقام تنه و لا ینکحهم مشغول نمیشد و از زمین را در ایشان از یک کاهه بازگشتی یعنی خدای تعالی
 که از آن توقع سودی باشد که کتب و دفتر و معتن آنها یعنی داد و ستد و خرید و فروخت ایشان را مانع شود و بعضی دیگر گفته اند که از آن جهت است
 که اقامت مشکوه و بهای داشتن نماز و قیام و از آنکه در آن زکوة و محققان بر آنست که چون شیخ و شرکاء هم مثل آنست ازین جهت است ایشان را
 از ذکر عالمی مود باقی استعمال بطریق اولی تا صاحب کشف الاسرار آورده که ظاهر ایشان باطن است و باطن ایشان در شهود و اسما و صفات حق
 و حقیقت این روش خواجگان با و از آنست که آورده اند که ملک حسین که واسعه هرات بود از حضرت خواجہ قطب الاقطاب خواجہ جمال الدین نقشبند
 قدس سر بر سر یک در طریقه شهادت کرد و وفات و صلح میباشند فرمود که نیکو شدی گفت بنای طریقه شما بر بیعت فرمود که خلعت از این طریقه ظاهر باطن
 با حق بیعت از درون شهادت و از بیرون بیگانگی و دشمنی و این طریقه را در جهان و آخر حق تعالی میفرماید تا تسبیح تحمید و لا اله الا الله
 حق و ذکر الله اشارت باین مقام است و حضرت خاقانی بنای قدس سره در بیان این طریقه اینقه فرموده اند که با بعضی سر سرشت
 دولت ای برادر کف آرد وین عمر گرامی بسمات گذارد و او را همه جا با همه کس در همه حال و میدان رفتند چشم دل جانب یار و صفا و
 میر سدایس مردمان و او در چنین توبه و مستغرق بود و متفکک از روز یکدیگر و در وقت افکندگی در آن روز و در این روز و از آنکه
 وقت آرمش با مظلوم تنبیه و در آن کف است و دیگر دوید و از هر طرف بنگر و تابید که نامه اعمال وی از کجا بدوی آید و بگوید که
 متعلق است بخاقانی یعنی می ترسد تا جز او نهد خدای ایشان را بسبب آن ترس که حسن ماعین میگوید که ترسین جزای آنست که از مدینه بهشت
 موعود و در عین حبه و زیاده و کند و با و اش ایشان بیعت و فتنه از فضل خود یعنی و برای جزای موعود ایشان را اعلایا که است فرمود که
 هرگز در خاطر ایشان ظهور نکرده باشد و الله بکرمی و عدا می تعالی روزی نمیدهد و در دنیا من یکشمار که میخواستند و بعد از حساب
 جیماب گیتی بر آن روز می حساب کنند یا زیاده از آن و در عین حق که میباید از آن و از آن که گفت و و اما که پوشیده حق را و نگردد و دل را فکله
 علماء می ایشان که در صورت نیکو نماید چون صلح حق و توبه و الحام فقر و اشغال آن گشته است اما نمند خدای است گفتند که باین چهار مرتبه آنست که
 شفاعت آفتاب دریم روز بر زمین مستوی افتد و لسان آن خشنود و در نظر آید چون آبی موج بکشد و انظار آنست که آبی صافی

و روی نوی آور و خنجر ادا کساء که تا چون برسد بوضیعه که در و توهم آب کرده که میگوید که شکایتی بر آن مظلون و مشهور و در اجزای
 و حکم الله و باید عقاب خدای تعالی را رعایت کند که نزدیک کرد و از خوش یا خدای را حساب کند و خود باید خود را قفسه کس تمام بدخالی و از لحاظ
 جزای کرد و از او چیزی که حساب افتاده باشد و الله و خدای را توهم میگوید که حسابی که زود حسابست حساب کی و از او حساب دیگری باز نماند
 قفسه کرد و اعمال کفار را بر حساب و ایستاد بقیه جگر سوخته پس همین که تسه از شراب نا امید شده باشد شدتش زیاد و دیت و کافران از امید پادشاه
 اعمال خود چون بیا به حسرت و غیبت افزون میگردد و از کف کفالت یا کرد و از ایشان باشد چون تار کیمای متر که در با خنجر خنجر در و کیمای که در سینه
 کفنه که میگوید که پس آن در یار اموی و منی قفسه که از بالای آن موی و دیگر قفسه که از زیر موی تالی شکافتاری که از نوایز موی را
 بر دست گرفته است این تار کیمای است که منصفه بالای بعضی متر که شدنی غلظت مجاز غلظت مج اول غلظت مج ثانی غلظت مج ابر
 را که صحرای چون بیرون آمد کسی که دست خود را که قرب احتضای مریم است به چشم که نیکو کند و از یک نیت که نیکو از اسان تا کیمای شدت
 غلظت یعنی دست را نمید و نزدیک نیست که کند و من که غلظت الله و هر که را نند و در مقرر و مقرر و خدای تعالی که خود را موار و روشنی
 در وقت قسمت ازلی که پس نیست مر او بر او حق که در این قبیل دیگرست مرعاهای کنار را غلظت عظامی بد است و در غلظت اول
 او و در غلظت اول او را میبرد از جهل و دیگر که در حساب هر خدا را بر و پس که در او در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت و در غلظت غلظت
 یکس موی که در او غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 میگردد بمقال یا بدالت حال من که غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 بال کساده باشد و هر اوصاف کشید و شخص طبعی که است که در و اسان زمین و اسانست و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 کمال قدرت معانی که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 خود را و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 است الله یا بنی انبی اگر خداست که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 یعنی را بسته که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 آن و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 بر حق که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 در هر کس که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 ضعیف و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 میان را بر آید و بیرون می آید و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 دیگری یا منی و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است
 که در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است و در غلظت غلظت است

تقریباً بی منافیست کہ در غزوہ تبوک مجتاجان و سوری می جستند و در بارہ ایشان ناول شد کہ اغیار ایشانک الذین لا یؤمنون باللہ و
 بالانسان و حقیک پس چون طلب اذن کنند این مومنان مخلص از تو یکتیضت شد چہ سہ براسہ اصلاح و انعام بعضی را کہ
 خود سعادتمند پس و سوری و در حق استیضات ہر را خواہی و سہ سہ از ایشان کہ مذکور واقع دارند و استیضات و با وجود اجازت طلب
 از مرتضی کن کلمہ اللہ براسہ ایشان از خداے تعالیٰ چہ تقدیم امور و دنیا بر ہم دیں اگرچہ بعد از باشد غالی از مطلق نیست و گویا کہ سہ
 از ماعت آخر الدین برای ایشان استقامت کرکن ان الله عفو و یدرتیکہ خدای آمرزنده است تقصیرات بعدگان را از حدیثہ ہر باست
 از تحفیت تکلیف از ایشان کہ کفحکوا اندامہ و مدانید و عاکفوا و استولوا و انزلوا رسول فرستاد اینست کلمہ میاں خود کہ عاکفوا و یکتیضت و انزلوا
 از شما لغت از بعضی را کہ بعضی قیاس میکند و انزلوا رسول را از تو انزل یکدیگر کہ اعراض تو است کرد و یاد جواب سہا بدو انزل و چہ مہارت اہل
 واجب است و لازم و مہارت ہمیر اذ احرام و نادر و ابا و عاتمی اورا برستہ ایمارے شہا چون دہاسے یکدیگر مدانید کہ آن و عاتمی و شک
 استجاب است و مقبول حضرت رب الارباب یا نذر کردن شما اورا و خواہن حر رسول را باید کہ چون منادات یکدیگر باشد کہ نذر تمام خواند
 بلکہ باید کہ اردوی قسیم باشد یا یکبار رسول باشد یا بی اندر حضرت عت جل جلالہ ہمہ اغیار ہمہ اسے علامت خطاب کردہ و حبیب خود را ہدای
 کہ است خطاب ہمہ باید نیست یا آدم است یا پدر انما خطاب سہا یا رسا البی خطاب محمد است جلیل اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ اند کہ چون حضرت
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خطیب خواندے منافقان بتنگ آمدہ یکدیگر را پناہ شد نہ و از مسجد بیرون رفتند برے اہمیت آمد کہ خست
 انیکم اللہ الکیون بدستیکہ میدان خداے تعالیٰ آنا را کہ دروے کہ است یکتیضت و بیرون می رود اما کہ یک میکتہ از میان شما
 لیسوا و اذ حالت پناہ جستن یکدیگر و پوشیدن ہم را و یکتیضت الکیون پس باید کہ برستہ آنا کہ یکتیضت و مخالفت میکند و احوال پناہ
 عت آمودہ از فرمان خدا و رسول او ان یکتیضت الکیون کہ برسد بدیشان و سہا از ماضی از حق کہ گراہی است یا ماضی و نفس مال
 و ولایت تسلط سلطان جاہد یا ہر غفلت بردل یا تو بدو چہ تقدیر قدس سرہ فرمودہ کہ فتنہ سخنے دل است و متاثر نا شدن او از معرفت الکیون
 یا برسد ایشان را عداوت الکیون عداوتے درونک در آخرت الکیون اللہ بدو امید بدستیکہ خداے تعالیٰ راست وافی الشہادت
 و الکیون حق مانجہ در آسماناست و انجہ در زمیناست یعنی ہمہ ملک اویند و الکیون ہمہ دست زیر اہل خالق ہمہ دست خدا یکتہ
 در رتیکہ میدانند ماکتہ عکلیتہ فی شہار آیندے ملکفان از موافقت و مخالفت و اتفاق و اغلاص و طاعت و معصیت و دین و غیرہ
 و میدانند روزے داکم بازگردانند و شوند منافقان الکیون بسوسے ہر اسے او یکتیضت ہم پس خبر ہر ایشان را یکتیضت الکیون کہ در اہم
 از عطاہے ہر بران مکافات کند و اللہ یکتیضت و سہا و سہا تعالیٰ ہمہ چیز با علیکم و اناست و بی چیز بر دینی غاند نیست

سج

سورة الفرقان مکیة بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَہی سبعہ و سبعون آیت

تکونک صاحب کشف الاسرار از معانی کہ مفسران حرفظ ہزار کہ را کلمہ اند سہ معنی اختیار فرمودہ اول الکیون کہ برکت از دست و این عبارت
 بکار سازد و بندہ و انوے حق است و دوم الکیون کہ بزرگوار و برتر است و این بیان صفت سرمدی و بشان عزت اذلی و ابدیے اوست سزم
 الکیون و ثابت است و این عبارت از دوام ذات اوست لم یزل ولا یزال الکیون الکیون کہ شکل الفرقان فرو فرستادہ و قرآن را کہ جہ الکیون
 است بیان حق و باطل و طلال و حرام علی عت و ہمہ بر بندہ خود یعنی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یکتیضت اما باشد بندہ او و یکتیضت ہمہ از بر بیان را
 علی یکتیضت ہم کہ شدہ از عذاب الکیون یا باشد قرآن اہل ہر قرآن را ہر زمان تر ساعدہ از موحیات سحر بارے الکیون فی لہ ان کے
 کہ مراد است ملک السموات و الارضین یا خدا ہے آسمانها و زمینا چہ و سہ فقرہ است یا قرین ہنما پس اورا رسد معرفت دان الکیون

[illegible]

بوده آنان بجا اسدی بمان آمدند و دست کرد و سرور و برج بد کرد و باد شد و گویند قرینه بود برین طبع از ولایت برین و اصحاب رس محمدی از تقایا سے نمود
 و زنده چهره بر پیشان مبعوث شد و از کشته و زجر بیسته نقایس است که بعد از قتل گوشت او را بخوردند و عذاب بد پیشان رسید و چندی سپری شد و چنانکه حبیب
 بر پیشان آمد و گفتند ای نبی خود را روزی بر حوالی چاهی که در کشته جمیع شده بیا و ای شیب عم مشغول بودند که ناگاه ایجاد و هم افتاد و بر پیشان با سنان از آسمان
 زمین فرو افتد و آوی بود و کفر و فحشاء و زنا و شرافت نام نهاده می رسیدند و تغییر می از نسل بود و او این نقیب عم بر پیشان مبعوث
 شد و از انگریز نموده بکشته و در جاد افکند و بر می سیاه برانی پیشان سایه افکند و از صاعقه بر درون آمده همه را بسخت یا اهل بر مصلوب بود و چنانچه
 نفع ایشان نگذشت و رحمت آمنت که اصحاب متکلم بر منو اند و هم چون تکلیب می خود کردند حق سبحان ایشان را متکلم کرد و در از گردن که انچه او بهر
 الزمان ملوک بود و دست طول منق اورا عطا گفتندی و در سر کوی که او را مانع با فتح گفتندی مقام داشت بیا مدی و کو دکان و موالش خود ایشان را
 در بر بودی و فر و بر دس و برین جت اورا مغرب لقب کرده بودید و فرود می فرود زنده و تا پدید کننده روزی و دختره نزدیک رسید بیلغی از برین
 ایشان بر بود و ایشان شکایت پیش میبرد و آید و در دست و گردن که اگر شر او نمی گرد و ایمان از نفع میبرد و عا فرمود که خدا این رخ را بگردن و نسل او برید و
 گردان و عا میبرد و احابت رسید آن رخ غائب شد و دیگر از داف و خبر چید بیا و حزن نام از و نشانه ماند و در چهره نایاب مدخل زوید
 اما قبل بیست فسخ شد و موت و بعد و هم شد و فاد و زهر و دام باند و عطا و کیمیا و اصحاب لغات از بی نشانی غنی برین و چه نشان سپید
 بیست حشر که در دکان و مکان می دیدیست و عا میبرد و مفرم کرد نشان می دیدیست و القصه این قوم بعد از غیبت عطا و عمر و عا و فرود و عطا و فرود و عطا
 را رسید که در مدخله قالی فرمود که اصحاب رس را مالک کردیم و قدر و عا و اهل ترنما را که بودند ملک داشت میان این قبائل مادی و نمود و
 اهل رس گنجینه که ترنما بسیار که هر خدای قالی کسی ایشان را ندانند و ملک و هر یک از ایشان و امثال ایشان صراحتا که ملک است
 از و هم از براس ایشان متلاقی بیان کردیم قسمهای پیشینان بایشان و ایشان و هم کردیم ایشان را بخت گرفتیم بر ایشان بفرمان
 بفرمان چون نشوند و در کار امر او در عذاب فرستادیم و کلا و هم را فتنه تا نسیج که نیست کردیم نیست کردی و کلا و هم را فتنه و هر کفر
 آمدند و بیست که شد و قریش علی العزیز لهما الی الله و طاعت بدان وی که بار آیند و شد و عطا و الشیخ و عا و اهل بر قبیل سنگ بابران و از ایزین
 و به سدر و دست که شمر بزرگ بود و از موقوفات و حضرت بطعم و در این شسته و بعد از انقلاب آن حق سبحان و تعالی و تقدس سنگ بابران شده
 بر اهل آن و کسار قریش بدان و بار که شد و کلا و هم را فتنه تا نسیج که نیست کردیم نیست کردی و کلا و هم را فتنه و هر کفر
 گرفتند و کلا و هم را فتنه تا نسیج که نیست کردیم نیست کردی و کلا و هم را فتنه و هر کفر
 و چون بی برین تران و کلا و هم را فتنه تا نسیج که نیست کردیم نیست کردی و کلا و هم را فتنه و هر کفر
 آمنت که او را کنت الله و کلا و هم را فتنه تا نسیج که نیست کردیم نیست کردی و کلا و هم را فتنه و هر کفر
 و لائل بر مدعی خود و کلا و هم را فتنه تا نسیج که نیست کردیم نیست کردی و کلا و هم را فتنه و هر کفر
 کردیم علیه که بر عبادت آنها حضرت خوت جل جلاله در جواب آتنا فرمود که و سوف یعلمون و زود باشد که بدانند چنان بودی و کلا و هم را فتنه
 آن بیست که بر بینه عذاب را که از اهل ایمان و ایشان من اصل سید که است گمراه تر متعال بسبب محمول بر ضلال بر آن است و زود اند
 که شکان سنگی بالونی یا بولی را می برسد و چون سنگی نیکو تر باطنی و جوبه زبنا تر و در سده مبعود خود را که شسته بپرستش آن بر و فتنه می حق سبحان
 فرمود که آیت آید و می خدا کسی را که گرفت الهی هوله و اوی خود را خدا می آید و می خود را خدا می آید و می خود را خدا می آید و می خود را خدا می آید
 جانی بخت کثرت اتمام است بدان صاحب و یلات فرموده که هر که بغیر خدا می چینه روست و ارد و بد و بار ماند و او را بر سدر و حقیقت بود ای خود
 را می بر سدر زیرا که هوا می آید و او را بر محبت غیر خدا می آید و او را بر محبت غیر خدا می آید و او را بر محبت غیر خدا می آید و او را بر محبت غیر خدا می آید

[illegible]

سَلِّ اَنْتُمْ بَلَكَةً تَابَهُ هَكَذَا تَبَعَهُ نَفْسُهُ هَمْدُهُ خُودُ شَاوِشْ دِي دُمِي نَازِيْدِي كِهْ جِيَا تِ وَيَا مَطْلُخْ نَظَرِ مَتِ شَمَانِيسْتِ سَمِيتِ اَكْمَرِ پَرِ وَاوَرِ
 كَمَدِ جَانِ عَلَوِي جِي وَهَامَسْ دُنِيَا اَنْدَرِ نَظَرِ مَتِ اَوَمَرِ دَارِ سَتِ رَاحَتِ حَاسِي رَسُوْلِ بَا زَكِرِ وَالدُّوْجُ بَسُوْیِ لَقْبِيسْ دِقُوْمِ اَوَمَرِ كُوْكَ كِهْ بِيَا نِيْدِ وَا كَمَرِ
 بِيَا نِيْدِ مَطْلُخْ سَهْمَتِ مَحْمُوْدِي كِهْ كَمِيْنِ بِيَا رِيْمِ بِلِيْشَانِ شَكْرِ بَا يِ كِهْ اَرَاغَايْتِ كُشْتِ وَ قُوْتِ لَا فِكْلِ كِهْمُ مَهْلَا قَتِ مَقَادِمَتِ نَاشِدِ اِيْشَارِ اَكْرَانِ كَلَامِ
 دُكُوْخِ حَصْبَتِ وِهَرِ اَكْمِيْنِ رَسُوْلِ كَمِيْنِ اِيْشَارِ اَوَمَرِ اَمَلْدُ سَبَا اَدَلْ دُرْ حَالِيْكَ لِيْ كِهْ غُرْتِ وَ بِي حُرْمَتِ مَانِيْدِ دَهْمُ صَاخِرِ دَلْ وَايْشَانِ خَوَارِ
 سَتِدِ كَانِ شُوْبِدِ وَا سَمِرَانِ خَمْدَرِ بَارِ كُشْتِ وَ قَامِ احوالِ اَزْ نَوْدِ لَقْبِيسْ تَهْمِيْنِ رَا هِ كِهْ دُو حَمْتِ خُوْرِ اَوَرِ خَانِهْ مَسْبُوْطِ سَاخْتِ وَ كَمِيْنِ اَبْرَانِ كَمَانِ
 وِهَرِ خَانْدَرِ اَقْلِ كِرْدِ وَا كَمِيْنِ بَرِ وَا شَتِ وَ اَلْشَكْرِ مَتُوْصِهْ يَا مَسْرُوْمِ سَلِيْمَانِ اَمِ سَتِدِ دِلْوَانِ حُرْمَتِ اَنْدَرِ شِيْدِ مَوْدُ كِهْ جَوْنِ سَلِيْمَانِ اَوَرِ اَمِيْنِ اَكْمَلِ
 حُشْنِ مَحَالِ وَ تَقْلِ اَلْبَتِهْ بَارِ وَا دَوَاجِ اَوَسِيْلِ مَكْنِدِ وَا سَلِيْمَانِ عَمَرِ رَا رَسُوْلِ رُحِ اَطْلَاعِ وِهَرِ دُكَا رِ بَا مَنَگِ اَيِهْ مَصْلُحِ اَنْ سَتِ كِهْ طَعْنِ نَبِيْرِ مَحَالِ دُكَا
 اَوَا عِيْسَا اَوَرِ دَوْلِ سَلْمَانِ عَمِ مَتِ سَتِ بَدُوْ قُوْجِهْ كَمِيْنِ لِيْنِ اَنَا حُرْفِ جِنِ مِيْشِ حَمْتِ اَمَدِ وِهَرِ بَرِ عَرَسِ رَسَايِدِ كِهْ مَقْلِ لَقْبِيسْ اَنَسُوْسِ
 اَمَامِ وَا رُوْ كَلَامِ اَوَرِ مَتُوْصِرِ اَبِ مَخْرُفِ يَكِرْدِ وَا بَا يِ اَوَا مَنَدِ سَمِ حَا سَتِ اَكْمَتِ نَدَارِ وَا سَلِيْمَانِ عَمِ دُرْ اَنْدَرِ شِيْدِ اَقْتَادِ وَا وِلِ خَوَاسْتِ كِهْ تَقْلِ وَا
 اَزْ اَمَلِ كِهْ كَلِ يَا اَيِيْكَ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ سَلِيْمَانِ اِيْ كِرْدِ وِهَرِ كَانِ اَيِيْكَ كَلَامِ اَزْ مَتَا بِيْشِيْجِ لَقْبِيسْ اَمِيْنِ اَرَكْمَتِ لَقْبِيسْ اَمَلِ اَنْ بِيْشِيْجِ
 مَسْبُوْلِيْنِ وِشِ اَزْ اَكْمِ بِيَا بِيْنِ سَلْمَانِ حِيْرِ هَرِ گَاهِ كِهْ سَلْمَانِ اَمَدِ نَدِرْ فَرِغْنِ حَمْتِ اَوَرِ دَارِ سَتِ مَكْرِ مَنَامِيْ اَوَرِ عَزْلِ اَنْ كُوْدِ كِرْدِ وَا تَهْمِيْنِ دِيْ مَنَامِيْنِ
 كَرِ اَبْرِ سَرِ كُشْتِ يَا نِيْ وَ جَوَابِ اَوِ عَزْلِ اَوِ قُوْتِ يَا دِرْ قَالِ عِيْرَتِ حَمْتِ گُفْتِ دِرْ بَلَدِ نَاخُوشِ تِيْنِ اَيِيْكَ اَزْ قُوْمِ جِنِ نَامِ اَوِ كُوْكَ اَبْرِ اَمَلِ اَنْ
 اَيِيْشِكِ يَهْمِنِ بِيَا مِ تَرِ اَمَلِ اَنْ تَقْضِيْ كَمِ مِيْشِ اَزْ اَكْمِ بِيْشِيْجِ مِيْشِ مَقَامِيْكَ اَزْ حَا يِ خُوْدِ لَقْبِيسْ اَبْرِ اَمَلِ اَنْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَمَامِ
 دِرْ مَجْلِسِ حُكُوْمَتِ شَسْتِ رَا نِيْ عَيْكُ وِهَرِ سَتِيْكَ مَنِ حَمَلِ اَنْ حَمْتِ لَقْبِيْ اَيِيْ اَمِيْنِ حِيْرِ اَيِيْنِهْ قُوَا اَمِ دَا مِيْنِ هَرِ اَبْرِ اَمَلِ اَنْ اَبْرِ اَمَلِ اَنْ
 كَمِ وَا بَا سَتِ تَوْرِ سَا مِ سَلْمَانِ اَمِ گُفْتِ زُوْ دَرِ تَرِيْنِ خَوَا بَهْمِ اَلْكَفِيْ اَيِيْ عَيْكُ گُفْتِ اَلْكَفِيْكَ زُوْ يَكِ اَوِ بُوْدِ عَيْكُ وَا شَمِيْشِ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 شَرِكِ لَقْبِيْ اَكْمَتِ اَكْمِيْ خَوَانْدِهْ لُوْ وَا سَمِ عَقْدِ اَلْشَتِ اَلْكَفِيْ خُفَرِ لُوْ عَمِ يَا مَنِبِهْ كِهْ اَبْرِ اَلْقَبِيْلِ اَلْسَتِ وَا تَهْمِيْنِ كُوْرِدِ كِهْ نَبُوْ مَسْبُوْلِيْنِ اَوَا دَا نَدَرِ
 عَمَدِ هَلِ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ يَدِ رَا سَتِ وَا كَلَمَتِ اَنْدَرِ سَتِ سَلْمَانِ عَمِ بُوْدِ يَا مَعْرُوْیِ سَتِ اَبْرِ اَلْعَوَلِ كِرْدِ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 سَلْمَانِ اَبْرِ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ يَدِ رَا سَتِ اَوَسْتِ يَا حَبِيْبِلِ عَمِ دِرْ اَبْرِ اَلْقَبِيْلِ كِرْدِ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 بَرِيْضَا كِهْ زُوْ سَلْمَانِ عَمِ لُوْ گُفْتِ اَمَا اَنْشَاكْ يَهْمِنِ بِيَا رَحْمَتِ لَقْبِيسْ اَمَلِ اَنْ يَزِيْشِكِ بِيْشِيْ اَزْ اَكْمِ بَا زَكِرِ وَا اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 حِيْشَمِ لَقْبِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 كِهْ لَقْبِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 طَرَفِ اَلْعِيْنِ مِيْشِ حَمْتِ سَلْمَانِ عَمِ اَزْ مَنِ بَرِ اَمَدِ وِهَرِ وِهَرِ سَبِيْطِ مَوْدُ كِهْ حَقِ مَحَا دِ اَحْبَا وَا اَعْمِ كِرْدِ وِهَرِ سَلْمَانِ عَمِ بَا اِيْجَا وَا فَرِغُوْ كَلَمَتِ اَيِيْ اَدُوْ
 بِيْشِ اَنْ هَرِ گَاهِ كِهْ سَلْمَانِ عَمِ دِيْدَانِ حَمْتِ رَا شَتِ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 اَزْ فَعْلِ يَدِ وِهَرِ دُكَا رِ سَتِ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 شَكْرِ وِهَرِ كِهْ سَا سَدَارِيْ كِهْ نَمَتِ خُدَا يِ رَا اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 مَوْجِبِ وَا مِ نَمَتِ وِسَبِ مَزِيْدِ اَنْ سَتِ وِشِيْ كَمُوْ وِهَرِ كِهْ كُفَرَانِ وِهَرِ دُرْ دُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 شَكْرِ كِرْدَارِيْ وَا سَا سِيْ مَرْدَانِ كِرْدِ كِهْ كَمِ كَمَدِهْ اَسْتِ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ
 مَتُوْشَا حَمْتِ اَوَا اَيِيْ بِيْ اَتِ وَ شَكْلِ اَوَرِ اَقْمِيْرِ وِهَرِ دُوْ حِيْ كِهْ اَعْلِيْ رَا سَلِ اَرِيْدِ وَا مَقْدِمِ رَا مَوْحِ سَا نِيْدِ يَا حَبِيْبِلِ رَا تَبْدِيْلِ كَمِيْنِ اَخْفَرِ
 رَا اَبَا يِ اَحْمَرِ وَا بِيْشِ دِرْ مَوْضِعِ اَصْفَرِ مَوْضِعِ كَمِيْنِ سَطُوْ مَتَا بِيْشِيْجِ كِهْ كَمِيْنِ اَبْرِ اَلْقَبِيْلِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ اَيِيْ اَدُوْ اَلْكَفِيْ اَكْمَتِ

[illegible]

مرعای ایشان اطلاع یافت نزدیک شبان آمده گفت این مجوزگان را چنانچه استخاری و سید اول الغمام ایشان را سیراب کنید تا زودتر بمیان
خود و نمایان اندوی نمک و انوس گرفتند اما ایشان را آب نمی دهیم اگر قوی توانی بیا آب به موسی علیه السلام فرایش آید و آنرا را طرد میان
دو ابروی وی اندازد بر سینه و یک طرف رفته بظلمه را بیا و ند موسی علیه السلام بیا و دلوی کرده من ای کشیدند و تنها با یکم بهشت شبان زود
لحاح غمزه بکشید و گو سبندان ایشان را سیراب کرد و گفتند که بر سر غمزه دیگر رفت و سبکی که چیل تن بر گرفتند ای از سر چاه تسار داشت و بدوی
که چیل نفر کشیدند و تنافس کشید و سبکی پس آب داد و گفتند که ای ایشان را و ایشان رفتند و گفتند که ای پس باز گشت
موسی علیه السلام ای الحیط پسوی سایه دیواری یا درختی و کالی سبکی پس گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من (حق) بدرستی که من
لیست آنست که سراسر آن چیزی که بر سر می آید پسوی من چون گفتند از نیکی خودی که من شش هر چه باشد و غمزه من تمام باشم برای آنچه
فرستادی من از نیکی که هر دو کمال دین باشد فقیر شدم در دنیا و وسعت عیش و قنای که من در قرون دادم گداشته بیست یا بعد سیرام که در فقر
خوش هست که هر چه ندارم چه تو دارم چه هست اما چون فقران شعیب درین روز زودتر بخانه باز آمدند و در کار سبب رودی معاودت بر سیر
فقدار باقی می عرض کردند و فقر و دراز و دوا و بیا و در کجای که کس آید موسی علیه السلام ای خداوند منان و آن صفرا بود و
گفتی می رفت کلی استحقاق بر طریق شرم زده چنانچه الکا رو و نه کالک را که ای گفت آن زن بدرستی که پدر من یک غمزه می خواند ترا
لیست یک تا با و اش و پدر آخر من استحقاق کس از آنکه سیرادای اغنام مرا برای ماموشی بهمت زیارت شعیب و تقرب آشنا با وی
اجابت فرموده بر سر طبع فرود رفته که می رفتند با وی آمد جاسم صفرا از بعضی اجزای ادره است می شد موسی علیه السلام فرمود که تو در محض
من آئی و مرا بمن دلاست برده کن گفت که ای کس آید پس آن هنگام که بیا موسی نزدیک شعیب علیه السلام و گفتی حکایت و الفقهی و خواندند و بان
گفت قصه جود و شعیب علیه السلام دانست که او را اهل بیت نبوت است کالی که گفته گفت من سرس بجو که رهائی یافتی من الفقهی و
از گروه شگانه ان یعنی فرعون و قوم او چه ایشان را بدین ولایت دست نیست پس بفرمود تا طحی را حاضر کردند موسی علیه السلام از خوردن طعام
از قلع منور فرمود که اکا را خفت را بدینا لغزش یعنی سخی اغنام برای صافی تعالی کرده ام نه برای اجرت شعیب گفت این طعام نه مزد کالی است
بلکه عادت ما آن است که هر که بزنی را برسد او را بطریق ضیافت خدمت کنیم و ایا تو نهائی و اخیری را رسیده مروت انصافی آن می کند که روگنی
فخر صرع که برهان سخن میر بان قبول کند موسی علیه السلام انان طعام تناول فرمود و در شنای این حال کالک را خدا تعالی گفت یک انان
دو زن و آن صفرا بود و ای استحقاق چه اسی بدین نزد موسی را برای شبانی (حق) که شعیب گفت درستی که برین کسی که بزرگتری
گفتی سبکی که فرود توانا و این است تعویض است بلکه موسی را قوت و امانت هست آورده اند که پدر از دس مجرید که کواکب
وقت ارادار کجا اسلام کردی صفرا نقد کشیدن و دو صورت مرافقت و امر کردن با کالک از عقب او رود باز گفت شعیب علیه السلام بران حال
اطلاع یافته کالی گفت شعیب علیه السلام ای تو بزرگتر درستی که من می خواهم آن کالک که بزنی بودیم اخذ ای استحقاق که از من بود و پدر
هر کدام را که خواهی عین آن کالک بر آنکه اماره دبی نفس خود را بیا فروری کنی مرا که شعیب حجج بهشت سال و زمین المعانی آورده که در منزل
مقدمه مرز حزان میر بان را بود و ارجان میسر گفتند و در تربیت مانع شده بدین طریقی که قاتل الله است و کالک گفت که کالک
ابو منافق هر گاه فرود من است نزد امام اعظم خرج خلاف شامی حج گفته اند که معنی آیت این است که من فکر تو جی می کنم و فقر خود را بهت صدق
دختر من آن است که بهشت سال شانی من کنی و کالک گفت سیرا که تمام کنی آن بهشت سال را عیش و ده سال کون عیش و ده سال
آن نزدیک تو است یعنی بطریق تعضیل کارهای کرده باشی و در کارم بجای آورده و مک آید چندان می خواهم آن کالک که کالک را که برین
برین تو را تمام ده سال یا ناقصه بر عادات اوقات و استیغای احوال یعنی ترا که می می خواهم بروی که آسان باشد و در پنج مینی سبکی که در

کریس جهان کنی عزیز سطره همراه تو چند گزین خواهد بود و گشتند اند فراموش کن بهره خود را باینکه آن مقدار که از کفایت کنده اشتبند و کن
و آنحضرت نسکونی نمازی بایندگان خدای که آنحضرت الله عزوجل میگویی کرده است خدای تعالی و رفت فرستاد و ایضا بسوی تو و کاتبه القصاص
فی الکاف و جمعی تباد کاری و پیدا کردی و فکر در بین آن الله عزوجل در میان خدای که آنحضرت الله عزوجل و دست نمیدارد و نسا و کند بگان را
که بدینا تعارض و تقییم کند قال گفت قارون در جواب ایشان انما اؤتیته خزینة نیست که داده شد این مال را باینکه بمن داده اند علی بن عبد
عبدی و برانشکیزد و یک من است یعنی علم نیست چون علم بی باطنی که بران باطن علم تجارت و در بقصد ساسر و کما سب با و دانای بود و بجهای یوسف
متدلیق و از او داشته و گفته اند مرد و علم کیاست که موسی بخوابد خود آموخت و بود او قارون را تعلیم داده و آنکه گفت که با و داناست قارون باین
دانسته بود و در توبیت خوانده و از مورخان شنیده آن الله عزوجل که خدای تعالی کمال اهلک بدرستی پاک کرده است بمن کمال پیر از قارون
مین القدر و از اهل روزگار باطن خود که اگر او آتش حبه سخت تر بود از قارون خود که زوی توانائی و آنکه گفت که در پیش از روز
جمع باطن نفس سخن آنکه چرا قارون ببدت و طشت و کثرت مال مغرور گردید و با وجود امید اند که از وی قوی تر منی تر مالک کرده ایم
پس از وی تمهید میفرمایند که کسب و در پیش خود باشد و خود و خود را حق و کمال آن خود گنا بگاران باینکه مشرکان چه ایشان
را بهیاسای ایشان فراموش است و غیرت الهی بر این بیاسیم یا ایشان را سوال استعلام نخواهد شد چون تعالی مطلع است بران با سوال معاتبه
ناباشد زیرا که باین حساب در دوزخ خواهند رفت بخود و غفلت خود پس بران آمد قارون در روز شنبه بر قوم خودی و گفت که با و ایش خود
بر استر سفید که زین زرین داشت شسته و جامه از غوالی پوشیده چهار هزار کس همین صفت با وی سوار شده و در کتاب گوید که نو و هزارتن
که هم جامه مصدق داشتند با وی سوار گشتند و در پیش از ان رنگ مصدق ندیده بودند و قد وضع آورد و که هزار جاریه با وی بودند همه سوار
با ستران سفید و زین زرین و جامهای از غوالی و دوزهای سفید چون قارون بدین و در میان قوم و آمد قال الذین گفتند
آنکه برین وقت الحلو الذین میخواستند از رنگی و دنیا را و بدان راغب بودند از قوم او و گفتند بدین نسبت بر ایشان در آمد گفت
کسانی که شکلی بودی اما از ان میشکند و آنکه کاذب و مانند آنچه داده شده است قارون را آنکه گفت و حق عظیمی در بدست قارون
خداوند خط بزرگ است از دنیا و قال الذین و گفتند آنکه اؤتوا القدر داده بودند باین را علم باحوال آخرت با و دانای بود و بیک نعمت
عزت توکل چون بر پیش و امحاء او و یک که دای بر شمای طالبان و دنیا و آنکه الله پاداش حدای در آخرت حدی که بهتر است از انما
دنیا بیک امن مرگه را که گرد بجهای و پیرو معلم و عیون صالحه و بکنند که راست و و کماله و ملقین بخوابد هر که در این کلمه
که کمال گفتند باین در دلی و زبان نخواهند داشت که الله عزوجل و بگویند که بگان را که رعایت یا از مصیبت متکب باشد
و گفته اند که تو فین نه هفت مباشرت اعمال صاحب که صاحب بران را نظم اهل صبر از جمله عالم بر تر و صاحب بران از او و بر گزیدن بگویند و
هر که کار و تجربه اندر جهان بود و در حصول عیش جاودان بود و داده اند که قارون را بر موسی و با و دران حسد و خند که تمام بود بخواجه
از وی میبوی گفت تو رسالت بروی و درج با و دران رسیدن بر بجهای و بکنند که الله عزوجل و بگویند که بگان را که رعایت یا از مصیبت متکب باشد
حکم نکرده نازل شده و آنکه عشر باطنی مال می بایست و دوسوی بفرمان الهی با وی صلح کرد که از هر دنیا یک نیاز نکرده و با قارون حساب
کرد باینکه مغیر بر آنکه بخل و خشت برود و بجهای از نبی اسرار کل را طلبید و گفت هر چه موسی گفت فرمان برید بران زمان میخواست که با و دانای باشد گفتند
تو بهرانی چه میفرمائی گفت بخوابم که او را در میان قوم رسوا کن و بکنان سخن وی شنیدند پس از آنکه او را در تقسیم آورد که نام او سبزه بوده طلبید
و در میان از وی داده مقرر کرد که فردا نصف حاصل تمام او را کند که موسی با وی ناز کرده و روز دیگر که موسی از ان شمای او امر و انای میفرمود
که هر که در وی کند و تنش بر بزم و هر که ندانند اگر عزیز معص است تا از بزم بر معص است گفت که در بزم باطنی میبوی گفت الهی

کس است که بگوید یا مستطاب الله ویدیکندای مرد منافقان بریا قوی ضعیف الایمان که میگفتند ایمان داریم مسدا او ویمس الله
پس چون اید اگرده تنه دور راه خدای بسبب دین الیومنی چون کفر او را عذاب کند جعل کرد و این را در دو شمار و شصت و شش است
روح و عذاب مردمان را که عذاب الله همانند عذابهای خدای تعالی یعنی ترک ایمان کند از عذاب عذاب خلق خجسته ترک کفر می باید کرد
از عذاب عذاب خدای بد گفتن حکم و اگر بیاید قصه نیست مترقیه یاری بد نزدیک برورنگار تو یعنی نمی دینی گفتگو کنی هر آینه که بدیدتا
کتابت مسکنه در ستم که با ستم براتما و دین ولت پس ما را در ستمت شریک سازید و گفتند الله آیا نیست خدای تم با تم و انما از همه و ایمان
یسا کافی صلا فی الماطل کونین کجا سحر و واهی ادیانست انصافی اخلاص و کورت تفارق و کیتکتک الله الکوین استخوان او بر آینه
میدانند خدای آفران را که ریه اند بیل و کیتکتک الموقنین و هر آینه میدانند منافقان را که نگزید اند و ایشان را در عذاب متعیر
حابد ساخت با جلا و استخوان در بلاچه محبت و ولایت جوهر مردان شاحه شود چنانکه با تشش سیار زرد و قهر معلوم گردد نظم نبش کل و
بیایست انسان زره مرد زنه را و توان بصیر و محل شناخت جوهر مرد و اگر نه پاک بود از اینها بدست و اگر در اصل بود پاک صبر
خواب کرد و در لباب آورده که الوصفان و امیر بن خلف امیر المومنین عرس خطایش و خواب را در گفتند که از دین محدث روی خباب و طریق
قدیم بران فرود گذارید و اگر در قاست بدین آنگاه می باشد ما آن را برادریم و شمار آور زربار آن گناه نگذاریم کیت آمد و قال گفتند
کعبه و آتش آنکه نگزیدند و بدیدند لکون استخوان اسرار که تصدیق کردند انما حق استیسیه کسای روی نکند راه را از اینی متابع گیش بران
با شید و الطمین و بایکه برادر م حطیست که گشتان بان شمار امرست در تاویل مرزا یعنی اگر متابعت ما کنیم ما خطای برادریم و ما که خدا حال
آنکه نیست که فران بصلی غیر دارنگان سیر حطیست که از گنا بان مونس و مونس استیسیه که در ستم ایشان بر آینه
در و رخ گویا نموده سخن خود که میگوید که ما خطای مونسان برادریم و ایشان بر محل آن اندک بسیار قادر نخواهند بود و بهجت گرائی ما که گناه
خود و بر گنا بان آنکه سیر که بسبب ایشان نگذاشته شد و متابعت ایشان نموندند کما قال سبحانه و تعالی و لیجعلن الله القلوب و هر آینه
مروا بهند داشت در قاست ما را بای کران گنا بان خود را و الله عا و ما را بای کران دیگران را قتم الله استخوان دبا بای کران خود
یسی و در و وبال آنکه گناه ساحت انداخته و انجام جزای ایشان خواهند ساخت بی آنکه چیزی از گناه اگر ایمان گردد و کیتکتک و هر آینه
سوال کرد و خواهد شد تا بمان و متوجه بقیم الفیاض و در روز سحر ستم کائنات ایف و موفق کاز انچه ستم که سعی یافتند از ابا طیل و حل
که سبب اضلال خلق میشود و گفتند آن ستم کاپر ستمگر فرستادیم بنو حاکم فی حق سیم نوح با بسوی قوم حکمت پس درنگ کرد و چون در سال ایشان
بهجت دعوت ایشان را بطریق حق آتف ستم که هزار سال را که خسته شد تا گناه که نگاه سال روبات استمر آنست که نوع چهل سال نبوت شد و قصد
و بخواه سال خلق را بجهت دعوت کرد و بعد از طوفان هفت سال زیست و در احواف از هوب نقل میکند که نوع نوح هزار و چهارصد سال بر هوصا
عین المعانی فرموده کسی صد و هشتاد سال مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال بر بیت ملک الموت
نورقت قبض روح اردی بر سید که ای دران دین سیر بران ارجست عمر دنیا را چون یافتی فرمود که یا قوم ما ندخانه که نور در داشته باشد از سیکه
در آید از دیگری بیرون روند قطعه که عمر طوطی و طغان باشد و آخر بر وی چنانکه فرمان باشد و در بدون دنیا و بدون رفتن از و و
بیر و زهر سال یکسان باشد و ایما و قصد نوح همت شلی خاطر سید انام صلم و تمیز بر کشید اند و آرد و دند بکذبان بد که طوستان
یعنی نوح قصد و پنجاه سال جهای قوم کشید و همچنان دعوت میفرماید کسی بگوید و یا کما حدتک الله عنک و کین گفت قوم او را عذاب
طوفان و هت و طه حنون و ایشان ستمکاران بودند بکفر کما حدتک الله عنک پس نجات دادیم نوح را و اخلف الشقیه و باران کستی
یعنی هر که بادی بود از مومنان و هر چه در سفینه بود از انوار جانوران و حنکها که گردانیدیم کشتی با و اقد نوح ایست و لایقی

ج

در شکر و نوحه خدای تعالی بمرت قوا علامه کلمه و مال شدل دین تو خد است ست و خدای مای و با خوا هم که دو کاستی جمعک
 اللّٰه یث و ترا السکدر سید و اعدا کما کلائی قسقی ک لگان می شوند در هر سواد یا تر ایدان یا باند که تجمل کس و در دمای
 عذاب را ایشان که آن دوست مقرر است و چون آن وقت و یاد حکم الهی ظهور و بیت گمراه و دقت کار ابناء که هر کار می یابند

سورة لقمن مکیة **بسم الله الرحمن الرحیم** **و هی اربع و ثلاثون آية**

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سُوْرَةِ مَاجِدٍ کونیم احو و رائف لام هم گفته اند الف اشارت ما اولام لی بیسم لی بی الدن ولی حبیب
 الصغات و بی العوان و الا حسان تلك ایست الکتاب این سوره ایتای قرآنی است الحکیمه خداوند حکمت یا حسن حکمت قرآن
 که در آن ناقص نیست یا کار که کمال و حرام حکم که خدا کار راه نموده است و کفر و کشتی از خدای تعالی للتحسین کما کاران را
 اللّٰه یث یفکیمون الصلوة انا که مای سوارند نماز می سرور و راد و کون الکو و سید و کوة واجب یا و هجر و ایشان
 یا احو و سیرای تاجرتهم یوفونک ایشان بیجا سید بیست و چهار تقدیر بی کسد اولیک آن گروه که پس صفیات سید و
 ابر شکر خدا را راه راست و سید و یونهم انا که مای سوارند نماز می سرور و راد و کون الکو و سید و کوة واجب یا و هجر و ایشان
 آورده اند که در این حارث تجارت مای فارسی روزه و دو وقت رستم یا سید یا خرجه و دعای قرین بی مسامح ایشان می رسد سید که
 شینیه و فریده شده و وقت نیز که اگر محمد از قصه رها و مشو و غفلت و ملک سلیمان و داود و حمید بن اسدعت ملک فو و است ملک
 عم من یگوید حق سبحان این آیت و رساله و سید التاجیه از مردمان من یفکیمون کسی است که بخیر و حکموا الحکیمه بی سخن یا بازی
 و گفته اند سبب ازب و دهنه و متعل کسد یعنی احتیاط کند انسان اعتبار الیکسل تا که راه ساد و مرد و راضی سبحان الله و در دمای بیستی ازین
 اوباد و ارد که استماع قرآن قرآن است بدین علم که بی و دقتی در بر الی و یفکیمون ها و فریده و آیات خدای یا سید و احو و سیرای تاجرتهم
 کرده که هم علک مرا ایضا خدا بی یفکیمون حوا کرده که بی و دقتی در بر الی و یفکیمون ها و فریده و آیات خدای یا سید و احو و سیرای تاجرتهم
 که چهاریات سید خیر و سید و دما و ساس اصوات و الحان ایشان بی خود و من حق باز و اندیشی و انا و انشلی و عین و خداه شود و حکیمه
 مرا کمن که کون حدیث را خرید و برگزیده انبیا ایتای کلام ما دلی مستحکم و در کمالی بی شک و کون کس کل و بی انکشاف مابن کلمه کات
 که یفکیمون کما هرگز نشنیده و کات فی اذنی که گوید که در هر دو گوش و کات فی است و سید و احو و سیرای تاجرتهم اذرا و سبحان بیشارت
 بیم و یفکیمون الی و سید و دما و ساس اصوات و الحان ایشان بی خود و من حق باز و اندیشی و انا و انشلی و عین و خداه شود و حکیمه
 یگوید سبب تبارک لهم حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید
 باشد در آن و کات که انکه در ده کرده است خدای تعالی و در ده کرده فی حقا ما در بیت مست یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید
 اورا و دما و سید و دما و ساس اصوات و الحان ایشان بی خود و من حق باز و اندیشی و انا و انشلی و عین و خداه شود و حکیمه
 لوف و کات و حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید
 پیدا کرد و در دمای که کما یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید
 و بحال را سیاست آرام یافت و در موضع از ضحاک نقل میکند که حق سبحان که در ده کرده کوه طبع زمین کرد تا بهر سبب یا سید و دما و یفکیمون حش الحشید
 کوه قاف ست و البرقیس و جودی و لبنان و سین و طور سینا و تبر و حیر آن و سید و احو و سیرای تاجرتهم که در زمین حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید
 هر چند و کات که کما یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید
 یا سید و احو و سیرای تاجرتهم که در زمین حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید که ایشانرا سبب بشما نعمت و دما و یفکیمون حش الحشید

حمار باوجود نفعت او مکرہ طایع و موجب دشت اسماع است و میں المعانی آوردہ کہ مشرکان عرب سرخ اصوات تہا فرمیکردند برین
 آیت رد کردہ ایشان فریادشان را و حضرت رسالت پناہ سلم آورد از نرم را دوست داشتی و صوت جہر را کار و دوست و در آید
 مذکور است کہ ہر ما سے ہندکان ہر اگر چون بامن مناجات میکشد آواز ہائے خود را بخواباند کہ من میشلوم و آنچه در دل ایشان است
 میدانم و در جواب کسی کہ گوید و چه میبینی انگریز بصوت شمار با آنکہ آواز ہنسی حیوانات کہ انگریز اصوات او است چه توانم بود آن گفتہ اند
 کہ آواز ہنوز و عرب مثل است و در کرامت سفیان ثوری بچ فرمودہ کہ فریاد ہر چہو اے کسبج او است الا حمار کہ میگوید آواز زوریت شیطان است و
 در حدیث آمدہ کہ از اہل بیت امیر المومنین علی (ع) فرمود کہ شیطان را از اے شیطان فائدہ را اے شیطان فائدہ را اے شیطان فائدہ را اے شیطان فائدہ را
 و چون انگریز صوت حمار بہین نقل کردہ اند کہ در غالب آواز ادب راے طلب گاہ و بگوشت یا بجمت اجرائی شہوت یا جنگ با دواز
 گوش و دیگر وجدانی کہ از غلبہ صفات کبھی و سببی زاید زشت ترین صدا با باشد و آنچه معلوم میشود کہ ہر اے کہ از صاحب خلقا
 ربانے و ملکی آید خوب ترین صدا با خواہد بود و بہیت نھائے عاشقان پس دلکش است و استماع نغمہ ایشان خوش است و انکہ در
 آیاتی ہمید اے مردمان اے اللہ آن را کہ خداے تعالیٰ سخن کہ ہمے رام ساخت برای نفع شما مایں السملات بچہ را ہمانا است
 از اکتاب و ماہ و ستارہ ہما زور و شنی ایشان بہرہ مند شود و ستارگان تا بدیشان راہ برید و مایں کا مایں و آنچه در بین است از
 کواہ و سبایان و دریا با دجوات و نباتات و معاون تارا ان استعارہ گیرید کہ اے شیطان ہمے تمام کرد و ہر شما بقتل طارحہ نغمہ
 آشکارا و مایں طارحہ و شیدہ ہے آنچه بدیشان سید و اید بدیشان سید یا ہمے محسوس و معقولہ و حسیہ ہمے ہما تمام کرد و ہر شما بقتل طارحہ نغمہ
 درین آیت سخن بسیار است صاحب تیسیر آوردہ کہ در کتاب بحر العلوم ہمے را سید تفسیر کردہ و آنچه مشہور است نفعت طارحہ حضرت
 رسالت پناہ است و باطنہ امداد ملائکہ و قبولی نعمت ظاہر اہل علی و علی بن علی است یا اقر او تصدیق باطن و عقل یا وجود و نفعت و شہود
 نسیم یا قسویہ اعضا و معرفت ملک اعلیٰ یا حفظ قرآن و فہم آن یا شمار و دلیل یا سلوۃ و صوم یا ذکر لسان و نذر جان یا صحت ابدان و صحت
 ادیان یا امر و بصیرت یا جذب منافع و دفع مضار یا مایں اموال معنای احوال یا نبوت و ولایت شیخ جمال الدین سبحانی قدس سرہ
 فرمودہ کہ فر الا ولایہ و شس سجا و ہمے گفتہ نفعت طارحہ انصاف گدایان و ادان است بر و زو نفعت باطن انصاف گدایان و ادان است
 شب و باقی و ہوہ علماء و عرفادہ و اہل تفسیر ثبت است و مذکورہ اللہ الوافی والی اللہ ترجح الامور بہیت کو شے کن رہ سوان
 بحر و بر و گاندہ ران یا ہمے صد ہما بچہ گیر و مایں الشاس و از مردمان مایں بچہ کرد کہ کسی بہت کہ حال میکند و خصوصت می و زور و فی اللہ
 و کتاب خداے تعالیٰ ہے نفیر من عارت کہ میگفت افسانہ بہیت سفیان است و در معین المعانی آوردہ کہ ہر یوے از حضرت
 رسالت پناہ سلم بر سید کہ خدای تو از چیز است فی الحال اورا صاعقہ گرفت و این آیت فرود آمد کہ کسی بود کہ مجاہد کند و نفعت
 فی بحیرہ کبیرہ آید و دانستے و کلاھک فی دلی بیانی از نزدیک حد اے و کلاھک فی بحیرہ کبیرہ و دلی بیانی و روشن بلکہ
 بعض تقلید چنانچہ فرمودہ کہ کلاھک فی دلی بیانی از نزدیک حد اے و کلاھک فی بحیرہ کبیرہ و دلی بیانی و روشن بلکہ
 این خبرے را کہ فرستادہ است خدای تعالیٰ ہے قرآن بران برگردید تا آنکہ گوید کلاھک فی دلی بیانی از نزدیک حد اے و کلاھک فی بحیرہ کبیرہ و دلی بیانی و روشن بلکہ
 ہر یوے میکند مآذہک تا علیک و این خبرے را کہ باقیم بران است تا آنکہ بگردان خود ہائے سلوک بر طریق آبا میکند آذہک تا علیک
 الشیطان آبا اگر ہست شیطان کہ بوساوس و ابوابی دے عوہم بخوابد ایشان را بایں عکاب الشیطان بوسے
 عذاب و زرخ ایشان بچان پیروی کنند اورا از تقلید و نگردند و مایں تسلیم و جہت و ہر خالص ساز و دین باطل خود را باطل
 توجہ کرد اے اللہ ہمے خدای تعالیٰ دھتی و مایں احوال آنکہ نیوکا را باشد یعنی ہر یوے فقدا شمس است پس ہر آنکہ تحقیق

عجیب ساخته بودند چون مردان مینون و قلقوم و غمزل و بند و جنبه و شمال آن و کما یکنیک و میا فتنه مثلاً ما و صورتهاے ملکما و انما عزم
بر وضعی که در زمان عبادت بران بوده اند تا مردان آن را شاه نمود و بران و در پرستش نمایند و در آن زمان آنجا و تعداد و مباح بوده و در
عین الحالی آورده که تا زمان آن که صورت آدمیان میساخته و حتی بجا و وقت میار به بعد از اوج و ایشان میدانید تا در قتال تو س و صلب
با ستم گفته اند متاع و شیر ساخته بودند و زیر قنات او و بیات و دو گرسن بختی به بالا س تحت چون سلیمان عزم خواستی که بخت بر آید آن و و شیر
باز و پای خود را بر اثر خنثی تا بایس بران نماده بالا رفتی و چون بر تخت نشستی که گرسنان به بالهاسے خود را بر سایه کردندی حقان و میگویند که
سلیمان عزم کسهای چوبین غیر آن کاشعاب مانند جوشهای بزرگ و دگدگ و میسب و دویگمای بلند بر سه پای نماده مانند کوهها و اورا
دوازده هزار طایح بوده که درین و دیگر اطعام بختی و دهنور و بعضی از ولایت شام و دیگر چنان از سنگ تراشیده موجود است و عظمی گفت غیر عمل
خیر کنیدی که آدمی آل داود شکستگاریهای پاسداری چنین نعمتها ثابت نمائی قدس سره فرمود که آل داود عزم ساعت لیل و شمارا
قسمت کرده بودند و در بر ساعتی یکی از ایشان قائم بودی بشکراتی و عسایت با و شاهی و قنطاری و اندکی بخت عساکری و شکستگاری و من گمان من
سپاس بران و شکور آنرا گویند که بدل در جوانی از اوقات تمام شکر گذاری او اندک با و جوین استغراقی در شکر خود را از ادای شکر بجا و شکر
چون تو پیش شکر گفتی است مستحق شکر دیگر و آنرا گفته اند شکور من بری عجزه من است که مقنونی در حد حرج نماند هیچ کس و حیرت از حاصل
و انما و بس آن بزرگی گفت با حق و در زمان و کای پدید آورنده هر دو جهان و ای منزله از آن و فرزند و حجت و کی تو اتم شکر نعمتات
گفت و بیک حضرت و او را از بر و پیام گفتش از تو این بود شکری مدام چون درین ره انقدر بر شانی و شکر نعمتای مایه و حتی آورده اند
که بنای بیت المقدس را داد و عزم آنرا کرده بود و سلیمان عزم در اقام آن سبها س بلخ بجای آورد و هنوز یکساله کار مانده بود که شتانی اهل بلیجان
عزم در نامه طلب و ولایت بر من کرد و سلیمان عزم کسان خود را و وصیت کرد که هر کس مرا شش کند و مرا بعد از مرگ بر عصا س من نمیکند و هیچ حاجت از کار
خود باز نماند و عزم مسجد با تمام رسید پس چون سلیمان عزم در گذشت او را بستند و بر دوش نماز گزارند و او را بر عصا کشید و داند دیوان زندگ
را زنده می چند استند و جهان کار کنانم از ایشان بود و یکام میرود تا بعد از یک سال اسفل عصا س او را دانه الارض بخور و دوا و بر زمین
افتاد و گمان را موت و معلوم شد فی الحال دیوان فراموده در شهاب جبال و اجوات بودی که چندان کمال الله تعالی حکمتا و حکمتا کس
آن هنگام که قضا کردیم حکمرا الحق بر سلیمان عزم مرگ را و او را مرده بر عصا کشید و داند مساک و کله و دالت نکرد و دوا را علی مسی و حکم
بر مرگ سلیمان عزم که آنکه گدازدی که مرگ بر خواه که از زمین بر آمده تا کنی بخور و مساکت عصای او را حکمتا کس لیس آن هنگام
که بقیه سلیمان عزم شکیست ایح و استند دیوان آن تو کما کما که اگر بودندی که الله یفکرم و الکیت و استند س غیب را گمان
جن آن بود که غیب میداند و بر در چنین ظاهر میکرد و حق بماند میفرماید که اگر ایشان دانا بودند می غیب ماکیه س در رنگ نکردند س
یک سال فی الکد اب المجهول و در عذاب خوانا کنند یعنی تکالیف شاقه که ایشان را در عمل عمارت بود و گفت که کاک در شیکه بود و بسایر اولاد
سبا بن شعیب بن نیر بن قحطان را می مستقیم و سکههای ایشان و حصص بعینه مفرودا یعنی در سکن ایشان آب و طلا س و دالاست
بر وجود صلح و قدرت کاه و در عتقا و زوده که فرزندان سبا و دوا را کاب از ولایت سین شری بود و در میان و دوه از اعلی تا اسفل
آن منزله احمده فرخ و مشرب ایشان و اعلا می وادی بود و از چشمه دریا ن کوه و گاه بودی که فاضل آب از ولایت شهر آب ایشان
شمر شدی و دخرا کی کردی از بعلقیس که والی ولایت ایشان بود و در خواست کردند تا سدی هست در دوا و دوه که تا آسیا می و زائد
آنجا جمع شدی و سه ثقبه بران سدر تحبب کردند تا اول ثقبه اعلی بکشایند و آب مزروعات خود بر بند و چون کمتر شود وسطی و آب غرضی ایشان
بر زمین و بسا سنازل خود با غلاد استند و محل بر و درختان میوه دار کما قال الله تعالی کس کس اهل در مسان اهل سب گفته شد و دیوان بود

با کسب ایمان بقصد و دلالت بر کمال و جبر کند مراد از حقیقت کار با حق خبر کنند و مثل حبس و زندان و با حقیقت امور که آن خداوند است بماند
 و نقلی صاحب باب آورده که انصاف مثل جبر این نیست پس آن نقلی است در کلام عرب شایسته و استعمال کنند در اخبار غیره
 که سخن او فی نفس الامر مستطیع و موافق به باشد تا آنکه آن سخن از آن مروان است که انهم انفقوا عظمای متجانبا میراند الله خداست یعنی در دنیا
 و آخرت و در تنویدی او که الله و خداست تعالی هو العزیز او به نیازت بنای مطلق خود متعم به جمیع موجودات انجمن است و ستوده شده
 بر نیست عام و فصل شامل و بجا به داشت که با هیات ممکن در وجود و محتاج به مفاعل و اتم انفق را غارت با نیست که حق بجا بحسب کمال
 ذاتی خود از وجود و مالم عالمیان مشتبه است و الله هو الی غایت عبارت از آن است و چون ظهور کمال آسمانی موقوف است بر وجود و اعیان کمالات پس
 در ایجاد آن نفی است که برستی که مستحق است و شما و کلمه تعجب در آن ایمانی میکند و از آن رباعی بی بدین معنی میوان بر در رباعی با حق گردد
 بکمال و اوصاف عیان و واجب باشد که ممکن آید بمیان و در کمال ذاتی از عالمیان و فروست و معنی چنانکه خود کرد و بیان و آن نیست اگر
 خواهد بود و حق جبر و شمارا در دوسه زمین یعنی پاک کند و کائنات بخلق جدید کند و بیار و آفریدگان یعنی قومی که از شمارمان بر وارد
 تر باشند یا گروهی بیار که در کس عمده و نشنیده باشد و کما ذلک نیست بردن تمام آوردن دیگران علی الله بر خداست یعنی تیره
 و شاد و کائنات و بر نه دارد و از هر گاه کفشی گناه کننده و سر تا آخری مار گناه نفس و دیگر را و کائنات کدخ و اگر بگویند متعلقه کفشی
 گمان با در گناه و دیگر بر الی الحاکمها برود سخن بیضه از گناهان و کس که بچکن بر داشته نشود و کس که از گناه او چیزی نیست یعنی دعوی هیچ
 چیز از گناه و دعوی بر ندارد و کس که با و اگر چه باشد و الله تعالی خداوند خود است یعنی هر چند که بارگه خویشتان و کسان خود را بخواهد از خود
 که که چیزی از خطیات او بر دارد و از یک کس اجابت او کند زیرا که هر چه دور مانده باشد خدا تا آنکه حق سبحان نیست که تو اسع محمد
 بیم کنی اما که بگویند که حق سبحان ترسد از برود و از یک کس اجابت او کند زیرا که هر چه دور مانده باشد خدا تا آنکه حق سبحان نیست که تو اسع محمد
 او را ایشان پوشیده است و می ترسد از آن نایده آنرا و اما مع الصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 با نادرست است که ایشان بدان منتفع اند و من ترسد که هر که پاکر و بود از معاصی و فاسق است و حق بیس بر این نیست که پاکیزه
 بود و کس که بر اسع نفس خود را که نفع پاکیزگی بدو عادت و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 بر تزیین ایشان بخواهد و اما مع الصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 یاراه یافته و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 و مساوی نیست سایه یعنی ثواب با بهشت و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 و برابر نیستند نه گمان و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 تقصیر می کنند و می بینند که هر که از خود بترس و بهادت و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 ذکر من فی القبر ترشح تمثیل کفایت با موت و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 مصرع نیست بر عین ان الا بلوغ و اما کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 بمشورت و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 در میان ایشان یکدیگر به پیغمبر است هم کننده یا دانای آگاه به دهنده و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 معد کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان
 پیغمبران فرستاده ایشان را بگویند که به پیغمبر است و کالی الله للصلوة و بهای داشته اند تا از آن شخص ترسد گناه و نماز گزارندگان

عالمیان که شمار از عذاب نکرند مرا که پرستش او که استحقاق عبادت دارد و ترک نموده اید و غیر او را می پرستید قوم لعن ابراهیم علیه السلام
 این جواب دادند که فردا عید ماست و بعضی بیرون خواهیم شد امروز طاعنها می یزیم و بر حوالی بجان میگذاریم تا چون از صبح تا آخر روز گردیم
 رستخیزانند و نرسد ترک آن طاعنها را قسمت کنیم و بیا و بیخ مار را خاکشاک و از آنجا با ما بختاندی تا رسید به و زشت اصنام و هیئات و اشکال و ایستادن را سبزه
 کسی و میدادیم که بعد از تنوع ایشان در آن طاعت عوای مست و ما دادیم پرستش ایشان معذور خواهی داشت بیست گوی که چرا مرا شقی بخوری یا تو روی
 تیم میزدند معذرت + ابراهیم علی نبینا و علیه السلام جواب نداد روز دیگر پدر و مادر و یاران و سه گفتند پس ابراهیم عم من بیا تا برویم و
 مکتوب پس روز دیگر بیست مکتوب که گریستی فی الضلالت و در ستارگان و مواقع اقصاء و انحرافات ایشان متاثره کردید و گفتند
 که علم نجوم در بود و نگر بیست و چون قوم او علم نجوم میوزیدند هم از علم ایشان بایشان سخن فرمود و فقال پس گفت ابراهیم عم از
 سبب که نرسیدیم من یارم یعنی استدلال میکنم که مرا طاعنون و خود را پرستید و انگروه از طاعنون گمان بد برزدی و خود را عید مکتوب
 پس برستند روی روی گردید که طاعنون را طاعن شدیدی است نگاه بدیشان سرایت کند چون قوم ابراهیم را که شایسته بخوار و خست
 عم و نه نماز و عید مکتوب پس چنان برگشت ابراهیم را که از ایشان سوخته تن ایشان شامند که آنست و فراماسه طاعن بدیشان نشان نداد
 فقال پس گفت از روزه استنزه ای که مکتوب که آیا بخورید یا این طاعنها را و چون جوای نشاند از روزه شکم و دجرا و گفت مکتوب
 که تکیه مکتوب بیست شمار از سخن نمیگوید و مرا جواب نمیدادند که پس چنان در آمد که عید بر ایشان و نزد بنابران
 که ای کاش روزی نبوت تا ما باید دست راست یا سبب سوگند که خورده بود و فرمود تا شام را که این اصنام که القصد ابراهیم عم بیست
 پاره پاره گردید و آنچه در سوره انبیا گذشت بخورد و آن از عید گاه به تجاره در آمد و صورت جمال مشاهده کردند و نشاند که ابراهیم است و فادله
 المکتوب پس روزه آوردند پس ابراهیم عم مکتوب که کتاب میخواند و در رفتن او و در گرفته نزد نموده و آوردند و از سبب
 بسیار که شمر از آن ذکر یافته قال گفت ابراهیم علیه السلام المکتوب که ای برستید ما عید مکتوب که ای ترا شید از سنگ چوب بیست
 خود دانست که مکتوب که و خدا را عید است شمار او آنچه شام میگذرد و شما می خود دین آیت دلیل است بر آنکه بنایان
 و افعال بنایان همه مخلوق حضرت پروردگار است چون ابراهیم عم ایشان را آرام داد قال المکتوب که و در آن دو اس و بنایان که برای
 سوختن ابراهیم مکتوب که و ابراهیم عم تراخته نقش دان ریشه المکتوب که و در قلند او را فی المکتوب که و در آن سوزان قال که و پس فرستاد
 فرمود و آن ابراهیم عم یکد است و گفت که و را بسوزانند مکتوب که پس گردانیدیم ما ایشان را زیر تر و خوار و تر
 ایشان بر روزه گشتن را ساقی و آن برهانی روستن بود و بر حقیقت او و بطلان ایشان و قال و گفت ابراهیم عم چون از آتش
 سلامت بیرون آمدی که در سبب که بر سبب که روزه ام ای که بی جای که پروردگار من فرموده است تبتی زین شام که میگویم
 نزد باشد که راه نماید مرا بمقتضی من یا بمعصی دنیا و آخرت پس ابراهیم عم روزه بشام نهاد و در آن راه با چراغ بیست سار و خاتون
 افتاده و آنرا ابراهیم عم بنشیند و چون با چراغ ملک بپایان آمد و دعا کرد که در سبب که ای ابراهیم عم ترا زنی من المکتوب که
 از شام گشتن و ستودگان که مین من ماضی بر طاعت و نفس من بود و در غرت که شمس مرزوه و اویم مرا و را در سبب که ای ابراهیم عم ترا زنی بر دار
 یعنی چون ببلوغ رسد علیه بود پس خدای اسمعیل را از با چراغ بود از زانی داشت و عکس سحای از زمین شام با چراغ و پسر او را بکار و اسمعیل عم
 آنجا شود و غایب و فیکه ابراهیم از شام بپایان رسد و سه شب تنواری در و آمده دید که فرزند خود را قربان کن در و عید خود که در این
 اسمعیل عم را همراه داشته و سه بجای نهاد و حکایت کرد پس چون رسید ابراهیم عم مکتوب که ابراهیم عم ترا زنی من المکتوب که
 صفا و مرده و گفته اند فراموشی است که مکتوب که گفت ابراهیم عم پس من که قصه بر آنست و شفقت است و ای کاش

تصمیم مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که اگر چه عفریته ماگاه بین در آمد تا غار من قطع کند حداسه قنایه مرا قوت داد
و ممکن کرد که او را اگر کمتر خواستم که مرستی از دست نهانی صحبت دم تا شمار و دیگر بدی با و کرد و مای سلیمان هم رسبانی نکند لایسته
لا حدین بکدی او را که در مای بود و نا امید با گرفت مستعد نکلیں رام گردانید که انالیم مرسلان را با و تا رسد و بی برد
تخصیصه سرود با سب و نفران او را شمس خاتم و خوش حین اصاب و بهر جا که قصد کرده یا قصد الشیطان و شوکر که بر او را دیوان کش
بشکای هر یکی بنالنده در برابر او و بی عمارت با نده و خواص او عوض نماید و در بیجا نیست و بی استخراج جوامع که شد و استخراج دیگر
رام صاحب هم را در او را و دیگر مقصد نیست تا هر مستفی الا حقه که در بعد با بینی هر کدام از شیاطین که عامل بودند بصالح بر اسب و سب
کار کرد و بی دیگری که متروک و دمی در بدو کشید می تا کسی را حاضر نرساند پس گفتیم او را که از کین بنشین کنی که تعداد و هم مستحق بخش است
موقوفاتش نیست منت در هر که خواهی و او را از ان محفوظ گردان و آمیخت با با نذا در عطای خود را از هر که خواهی بدیجی حساب که به جواب
در من و اساک یعنی تصرف در ان موقوف به نیست تو است و بدان محاسب بخوابی بود و آن که بود و بر سبب که سلیمان به است عیادت با نزد که
که لعلی قریه قبول طاعات او یا در آخرت از فرمان و نگاه صحت خواهد بود و ما بود و دیگر که علی و در دیا داشت و حسن کتاب
در او را است سبکی با بازگشت یعنی در حیات و از که عند کا کثرت و و یا دکن بنده مایوس را و ما می چون بخواند رتبه آنست به کار
خود را با که مرستی است و از که عند کا کثرت و و یا دکن بنده مایوس را و ما می چون بخواند رتبه آنست به کار
شامت سبک و مرلیب راعی اینها و علیه السلام و سر دوش بند که چه کردی که حق سبحانه تعالی بواله نعم او را و با گرفت و شد الم الم بر تو ایگشت
و گفته اند و سوسه سبک و دنا ع او را تا ندیکه او را از دیار خود بیرون کردند از وقت آنکه مرشش سرایت کند در ایشان و مرغی را و جود حکایت
ابوب م در سوره انبیاء مذکور شد انقضی بجا شد تعالی داسه او را اجابت فرمود و جبرئیل ع را نزد وی فرستاد جبرئیل ع میاید و دل
گفت از آنکس بیو حقیقت و زن با خود را بر زمین ایوب ۲ فرمان روح الایس با می مارک بر زمین زد و چشمه آب از تحت قدم او چو شین
گرفت کمی گرم و یکی سرد و جبرئیل فرمود که ملائکه شستل این چشمه آب که مجای تسل گردست با آبانی است که بدان غسل کنید و این چشمه دیگر
تا که آب سرد است و چشمه ای پس ایوب م در آن چشمه حاره غسل فرمود و جمیع امراض ظاهری از وی برفت و از آن چشمه سرد
با شامید علی باطنی تمام زائل گشت و گفته اند چشمه یکی بود و وقت خوردن سرد بود و وقت غسل کردن گرم و همینکه چشمه بر او را یعنی
وی عطاش بود و آنکه کسان وی را یعنی فرزندان او را ندید که روی چشمه و و اند ایشان با ایشان تا و او را و بر آید آن شد که بود و
رخسده چشمه آنرا در اسب بخشش که فالتش شد را و ما و کوی و برای بنگر گفتن که و لی الا کتاب و بر خواندن آن تکلم را تا در ملا
استار کش میفرم و بنا بر این سجاده و تعالی و من که رحمت الهی فرج را بصیر با و زیست است و بصیر فلان الصبر فتل الفرج قطعیه کایه صبر کسی را که
با خدا در دست و بر آید و در سجاده و کایت و بشام تیر و محنت ساز و صبر برای و که مدام صبر از پرده روی نماید یا آورده اند که در زمان بعض
ابوب علی نبیاد علیه السلام روزی او در جبر نام بهی رفت و بود و در مانده ایوب م سوگند خورد که او را صدمه و بعد چون تابش صبر صحت از
افز رحمت روی نمود ایوب م بحالت تندرستی و جانی باز آمد و است تا سوگند او راست گرد و خطاب بر سوگند که حدیث و دیگر بر
عد صفت است و بگوید از خرمایا از امتایش خشک شده که در صد باشد و صبر است پس بزن زوجه خود را بدان و سبب گناه و کثرت
حانه شود و سوگند خود یعنی سوگند مستکین و بدو رخ کن که و حدیث بیدرستی که یا یافتیم ایوب رام صاب و شکایت او را بخورد نفس مال و دل و
رید بعد از حدیث و نیکو نده است ایوب م از آن آفتان بد رستیکه او بر ج کند است بد رگاه و انگیزه خود و از که عیادت با و دکن
بنده گان ملائکه و جبرئیل ع را و انقضی و پس او را سخن و را و کثرت و تیر و سبب یعقوب ع را و لی الا نبی یا خدا و بدان

ع
و کلام

وعاقبت یا آنان را که متعسف شده در احلاق آنی روحی دل مست و تاریکی روی و تناسی محفل و برین همان یا آنان را که عبادت لطیف
 مستاده گردیده است و در دیا که شهودی انوار تجلیات محالی است و چون بقول گفته از علما این آیت در شان مجامع همیشه است
 چون حضرت علی بن ابی طالب و اصحاب او پس احسان را بهجرت تفسیر کرده اند یعنی آنها را که هجرت کرده اند راحت است از اعدا و کلمات از
 بلای ایشان تا آنکه من الله و زمین حداسه تنالی برای هجرت و اسیف گفتگاشده است هر کسی را که ارادت هجرت کند انشاء الله
 حرام نیست که دلاوه میشود انشاء الله و در مقام اوطان یا کریمت عیون یا به مشقت عبادات یا به تمسک
 از اشیاء اعدا و آخر خود را به خود و این است که در شمار در میان حسابات از احاطه بدان
 عاجز باشد و در عالم هست که در رقیات ملائکان صابران را در عرصات حاضر آید و برای ایشان میزانی انصیب کند و در دیا
 وضع نماید بلکه برای ایشان فرود بر زمین در دیا حساب و کارهای ایشان در جوار رحمت که اهل عاقبت که در دنیا باطنی و بی
 شوده باشند نشانند که با سستی اجساد ایشان را با قراض پاره پاره ساخته می تا در روز با اهل ملا و یک ملک آید و می
 ترسین و بگریزند و گمان که با کمال ان ربح المان گزیدگان و هر که از دشمنان بیشتر از طاعت پارسش داده و هر چه بیشتر
 آورده اند که گفتار که حضرت بنی راضی الله علیه و سلم گفتند ترا به برین دار و که احداث کنی درین و آئینه را که مخالف در وقت است آخر
 در حکومت بد و در دسات و قوم که بهر عبادات لات و عزیزی بگرد و تو بهر یاران کیش درمی آید و ساری آیت آمده که قل ان الله یحب
 ما یورثه ام اتوا الله الله انکم یستمعون فیما ینزل من السماء ان الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات
 موعده با هم و داعی به خود خدایت و فرموده شد ام کان اکتون باغی با هم اکتون السلیة و اول گردن نهادگان ازین
 آیت ریا که من پیش روی ایشان خود و دنیا و آخرت خلق بگو اے محمد دیگر باره ای احکام بد و سبیکه من میسر شد
 ساری اگر عاصی شوم از در دگر خود و ترک آرام و دین شایم عذاب و روزی که بزرگ است احوال او
 بسیار است احوال او و قل الله انکم یستمعون فیما ینزل من السماء ان الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات
 کیش خود را از ترک و با خالص ساده عمل خود را از با خالص که میسر شد و آخر میسر شد و اول گردن نهادگان ازین
 عز و جل آید و است و تنبیه بر خدایان و حرمان ایشان و بآیت السیف منور است آمده اند که مشرکان بعد از سارا این
 آیت اجماع گرفته اند که ای محمد زبان کردی در مخالفت دین و آن خود این آیت را در شده و قل ان الله یحب من یعمل الصالحات
 و الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات
 روز قیامت که در ایشان که با نیت این عباس روز فرمود که حق سبحانه و تعالی برای هر انسانی منزلی و دلی در بهشت آفریده
 پس هر که در منزل خدای تعالی و رسول او را در راه بهشت در آید و منزل و اهل او بد و دین و هر که تا فرمائی او را بد و روز بر بد و منزل
 و اهل او به سبب زهد که مطیع باشد پس کافران روز قیامت زبان دارند در منزل قابل آقا و الله یحب من یعمل الصالحات
 ان الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات
 ایشان و قل ان الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات
 که در روز قیامت در هر کس که در روز قیامت در هر کس که در روز قیامت در هر کس که در روز قیامت در هر کس که در روز قیامت
 و در قتل بطریق مجاز است در کلام دلالت آن عذاب که مذکور شد و قل ان الله یحب من یعمل الصالحات و الله یحب من یعمل الصالحات
 نشان خود را به بهر نیت از چیزها که آیت از اهلان مبتلا که در این ترک و مصیبت یلعنوا و ای بندگان من فاعفون

[illegible]

جمع

[illegible]

[illegible]

ص

عالم گفته و گاه گفته است خداوند عز و جل غالب بر فرمان خود حکیمان و در اینجه زیرا بیا که سگ یک در سگ یک ما فرستادیم ترا
 شایسته ای که او را بر اقبال است و صیغه صیغه را آورده و هند آ تا نگر که سگ یک برده ای ایشان نازل شد و یکدیگر را که و سگ یک را که
 که گمان برده اند پس تو هست را یکی که فرستادن من جهت بیم و شترت که تو را که یا که تو که است که تعبدین کنید مخرای را یعنی
 بگویند یکی که او را سگ یک و تعبدین کنید فرستاده او را در دو سگ یک که تو که است که و تعبدین و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که
 و سگ یک که تو که است که و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که
 است یعنی او را نصرت کنید تعظیم بجا آرید که تعظیم او بقیقت تعظیم است که انتم تحویل انداخته تعبدین است در هر چه تعظیم تو را راه نیست و او را که
 اعتقاد به سگ یک که تو که است که و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که و سیدین او را و دو سگ یک که تو که است که
 با خدا چه تعقد و چه تعبد است و در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 و حق سبحانه و تعالی را که هیچکس نتواند از او ایستادگی کند و از اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است
 قوت خدا را و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 پیغمبر و در عالم آورده که هیچکس نتواند از او ایستادگی کند و از اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است
 عهد را که هیچکس نتواند از او ایستادگی کند و از اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 آن را هیچ بشود یکی که او را هیچ از اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 نقص عهد و چنان گفته اند که با هیچکس نتواند از او ایستادگی کند و از اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است
 هیچ حال هر چه که است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 خدا آنچه عطا می فرماید بزرگ و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 اسم و صیغه و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است
 از بادیه نشینان یعنی قایل که مذکور شد خبر آید که شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 و ضابطی می شود و اهل آنکه در آنجا که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 مختلف که کریم و مرا افقت و موافقت نمودیم و یقولون یا سید که سید بر ما نهیای خود را که کسی را فایده ندارد و نهی نیست و در آنجا
 ایشان یعنی این عهد را در دستفرا بر زبان میگویند و در ایشان لا اله الا الله و شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است
 شود بر شما یعنی منع کند از ایشان الله از خدا می آید که اگر خواهی که از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی
 مال را با عاقبتی بر مختلف و آنکه مذکور شد که اگر خواهی که از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی
 در آنجا که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است
 بلکه گمان بر آوردن کن و یقولون یا سید که سید بر ما نهیای خود را که کسی را فایده ندارد و نهی نیست و در آنجا
 خود برین است که هر که بلکه شکران ایشان را بکنند و متواصل گردانند و در آنجا که بیا در اینجه شایسته است و بر او بیعت نمود است و در آن که بیا در اینجه شایسته است
 استیصال پیغمبر و صحابا را و نامشکن شکر را و یقولون یا سید که سید بر ما نهیای خود را که کسی را فایده ندارد و نهی نیست و در آنجا
 اسلام بر آمد و کشید و کشید شما برین گمان کنی ما را که اگر خواهی که از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی و از خدا بترسی

و

ع

[illegible]

هر دو با هم می آید و از هم از ستم و سفاقت کرب و عجز بنهر متدین سبانه آیت فرستاد که توان ظاهر کنی و اگر نگویند من المومنین
 اگر گردیدگان افتند که کار را کردند یا یکدیگر را که حاضر شدند پس معلوم کند که ایمان ایشان منتهی است و دعوت کند ایشان را که
 خدا رسول او و آیت الهی است پس اگر ستم کند و از وفای خود بپایند ایمان را و طاعت علی را بخرند بران و دیگر باو صلح و صلح
 نماید بران خدا را می شود و عقابت که الکی نمی پس قتال کند بآن گروه که نفی میکنند حتی نفی تا بار آورند از آنکه الله می خدای
 گردان نمید بران و آن کافر است پس اگر مار کردند آن طائفان را می برای حق و ترک ستم نموده احکام متعسر را رستاد و ستودند حاضر شدند
 بیکدیگر پس اصلاح کند میان ایشان با یکدیگر را راستی یعنی میل کند یک طایفه و از راه حق تجاوز نمائند و از حق تجاوز
 و عدل کند در همه کارها و اله بدستیکه خدای مجتبی المفسر است و دوست دارد عدل کند گان را که در قول و فعل
 رعایت بقانون عدالت میکنند و در کار ملک و دین بر عدل است و با جمعی عدل چون شکریست جان ادوی و عدل است
 است ملک آری و عدل کن را که در ولایت دل و در میبری در عدل و با عدل است و با جمعی است که مومنان
 برادرانند هر یک یک را در دین چه همه مستحب اند و اصل و واحد گمان ایمان است حاضر شدند پس صلح آید یک
 آید و در میان برادران تها که که که شقای و حلالی واقع شود و شخصها را جوین بدست که است که اقل جمع که میان ایشان
 افتد و کس اند یا مردانهای پس و طرح باشند و ایشان و در برادر بودند و آنکه تیر سوار عدالتی در محاسن فواید و آنکه
 در محسوس است که رحمت کرده و دست آورده اند که جمعی را بنی تمیز است و دیگر در ایشان صحابه چون عمار و بلال و سلمان و جابر
 و سبب حق سبحان آیت و ستاد که تا بیاید از این امم که ای کسانی که گردیدند و آنکه که است که بیاورید و آنکه که نه نمایند
 حق که گردی از شما پس هم را گردی و دیگر علی آن شکلی خواهش که باشد و آنکه که است که بیاورید و آنکه که نه نمایند
 از ازاو ح طایرت امم که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 بیکدیگر آن که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 بر منی آمد و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 کرده باشد مصرع عیب هر کس که می بود میگرد و باز و الوالک الفیاری علی بن عبد الله و گفت با نفرانی از خود و فرمود
 یا یهو و خدای تعالی حکم فرمود و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 نه بودیت و نصرا نیست ملقب سازند یا مومنی را فاسق و منافق خوانند و کسی که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 جود و ترسان گفتن کند که ایستاد و بعد از وفای و در میان آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 هم از اولی که می باشد و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 که گروه گردیدگان بر سر نیزه و دیگر آید که می باشد و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید و آنکه که است که بیاورید
 بزه است که گمانه بران متعسر میشود و بپایه است که گمان بر جها تقسیم اولی مورد آن پس من است بخدا و مومنان و رضایت است که
 آن حسن الظن من الامایان و در هم آمد و آن گمان بدی را و مومنان است که در جها تقسیم سوم مذکور و آن که تخری باشد و او تکریم باشد
 بر ظاهر ظن در امور اجتهاد و چهار مجاب و آن ظن است که از خود دنیا و دعوات معیشتی و درین صورت گمانی موجب است و در تمام است
 و از اربعین هم می آید که باقی برایت بد نفس میاست و دیگر گمان باشد و در وقت و کرد و دران باتس آورده اند و کس از آنکه بر سبب از بعضی
 استعاره سلمان را بر بنی غیر معلوم فرستاد و می یا علما یا طلبه و حضرت یا اسامه بن مهران از خود و اسامه گفت نزد من آنچه خود را میست

حبیبی
 حلد

[illegible]

ودر مکان قدری پس فروتنی کرد یعنی سجدت بکائی و در خدای تعالی را چون اکثر مرتبه بواسطه خدمت یافتن بود دیگر بار در وظیفه خدمت
 افزود و در سجده و عده قرب نیز هر مرتبه که اقرب بایکول العبد من رب ان یكون ساجداً انکان قاصب قوسین او ادنی کنایه ایست از ادب و
 قربت و تقریر سخت بواسطه اقرب بافهام در صورت تمثیل مودی شده چه عادت عظمای عرب آن بود که چون تا یکصد سجده بفرمودی بفرمودی
 عظمی خواست بگری کفش بآن راه نیاید هر یک از متعاقدان کمان خود را حاضر ساخته بایکدیگر انضمام دادند و در هر یک یکبار
 قصصین گرفتند و یکبار کشید و بافتن یک تیر از آن بنیده افتندی و این صورت از ایشان اشارت بآن معنی بود که مودعت کلی
 میان باحق بذرقت و مصداق اصلی بروحی تمهید یافت که بعد از آن رضا و حظی بوجوب مساو و مطلق آن دیگر نیست پس گویا در
 آیت با عنایت آن معنی مودی شده که محبت و قربت بفرمودی با حق سبحانه بشاید تا یکصد یا کمتر که مقبول رسول مقبول خداوند است و درود
 مطلق فرود درگاه خدا و علی هذا القاس در وقت حال و فی اشارت است بدانکه نفس مقدس با و فتنه بفرمودی اول مطهر و کمال قاصب
 قوسین بمقام روح مطیب او و ادنی بفرمودی سر منور او و نفس او در مکان خدمت بود و اول او در منزل محبت و روح او در مقام قربت و سر او
 در مرتبه مشاهدت سبحان ابوالحسن ذری او اقدس سر از متعاقبین آیت برسدند جواب داد که جایگاه خیر نیل از کف نور کیست که نشان
 سخن توان گفت نظم نیمه برون روز و در جهات + پرده او شد حق فرمودات + شیرگی هستی از دود و رشت + پرده ای برود از نور و رشت
 کیست که از آن برده شود کار سازد در فرموده گویند از آن برده باز + خادجی الی عبد ما و جی + یس و جی که خداوند بنده خود آنچه دخی کرد بفرموده
 علما گویند که ادنی آنست که تفرقش بآن و جی نیمه در پرده بگذارد و جمعی گویند آنچه از آن و جی در جری یا اثری بار رسیده باشد ذکر آن بیجا
 ندارد و در آن باب روایات بسیار آورده شده و از جمله تفسیر بیست و چهارم باشد آنچه بیه وجه و خصا و میرود و اول آنکه منتهون و جی این بود که
 آنست که دوست میارم معایب بامت تو هر آنکه بساطی سبب ایشان ملی میگردد دوم آنکه حق سبحانه فرمود که ای محمد انا و انت و اولیاءک
 ذلک خلقه لا طاعه + ایستاد در جواب فرمود که ایارب انا و انت ما سومی ذلک ترکته لا طاعه + چونم آنکه است طاعت من بکلی ای
 و عصیان نبری و در طاعت ایشان رعایا من است و عصیت ایشان بقصایا من پس آنچه بر خصای من از ایشان صادر شود و اگر چه
 اندک و بافقور بود مقبول کنم زیرا که منم و آنچه بقصای من از ایشان در وجود آید اگر چه بزرگ و بسیار باشد بگذرد و اگر چه
 زیرا که جمیع امثالک انت و در خلق گفت دل محمد با محمد مستانم ای آنچه دیدم این حرفی بقول اول حریف است و بقول
 تالی حق سبحانه و اکثر صحابه برانند که حضرت رسول الله صلعم حدی را در دست معراج دیده و در عالم آورده و جمعی برانند که حق سبحانه
 بصرف غیر برادر اول وی نهاد تا بنیده دل مشا به نمود نظم کلام سرمدی فی نقل است حدیث و در چهار بار بجهت دیده و بدان دلیل
 که حیرت و شگفتی بود و دلش در حیرت و شگفتی بود و دلش بود و آنکه گفت که علی ما یزید فای ما یزید و آنکه یکصد بار محمد را بجهت دیده و در دست
 معراج و مجاهد آن بود که صفت بلیت المقدس و خبر کاروان برسدند و نقل نماه بدستیک دید بجهت شریف البصیرت اصلی او
 نموده اخبره بکلیار و دیگر عیون سیدة البرة الملتحی نزد یک درخت سدره المنتهی آن درختی است که علم خلافت بدان منتجب
 میشود و اعمال ایشان نیز بدانجا میرسد و برنگردد و تفسیر مشهور می آید که حدی تعالی را دید بار دیگر و گفت که نزد یک است برود
 و قول باین عباس مودعین است که بفرمودی از او شب معراج دیده و دل و قربت دید و در عالم آورده و گفت که از در آن شب عروجا
 بوده برای در خواست شریف نماز و شاید که این روایت تا مدت در بعضی از خود را بوده باشد حکم دیک سدره المنتهی است
 تحت المکاشفة بشی که از آنگاه متعاقبان یا ما و ای ارواح شهیدان است پیغمبر و جبرئیل را یا حدی را از کفشی است نماه
 آن هنگام که پوشیده بود سوره را تا آنحضرت را و نیز پوشیده بود یعنی ملائکه بسیار جمع بودند و از آن درخت بریز بزرگی ملک بود و گویند که

آن فرشتگان طیران میکردند چون پروانه های زمین یا پوشیده آن بزرگوار و مآثر آنجس که میل کرد و چویم محمد یعنی بحسب و راست
 باز نگریست و مآثر آنکه داشت از حدی که تفرود و گریستن برادرین آیت با شش گفتند بحسن ادب و جلوه است که در آن شب
 بر تو التفات برانچه دره از ذرات کائنات بیگانه دیده دل چرستان به جمال الهی نشود نظم و دریده کسبیده کل بالارض و فی راعی کجاده
 کردنی بلخ و سیر اندر بران عرش برهار و تا چنانچه ناز و درود راز و پس برده و پیش برده بر خاست و بی برده بدیدان دل خواست گفت
 سراسیمه و بخدا می سوسند که دید محمد و شب معراج من آنست حیرت و الکریم ۵ ارباب است قدرت آفرینگار خود بزرگتر یعنی نشانهای
 در گتر برادین جبرئیل که با ششصد بر هر یکی از شرق تا غرب و در فرف و اخت و سدره المنته و عرش عظیم و کرسی و سایر عجایب
 ملک و ملکی و تیر انداز که الله تعالی و خبر میدم که لالت و غری و نسوة الثانیة لا تخفی عن و منات سوم و بگویند که در اینها را
 که خدای کرده است لالت می بوده است مرقیفات را با لالت یا قریش به انجمله و غری درختی است که حلقان آنرا می رسیدند و منات
 صحرا است که بزرگ و تر از آن طواف میکردند بانی سلسل که بر کعب عبادت آن بود و معتقد کفار آن بوده که در و درون هر تر می
 است و این حیوان یا ملائکات است اندر حق سبحان و تعالی که آیه اشما از در زبانش رفته که لا تخفی عن و منات سوم و بگویند که در اینها را
 قسمت اذ آن هنگام که چین باشد نشیمنی که می بود و نام است و بی اعتقاد که در الوهیت چیز را که از آن تنگ و عذر در آن
 خود نیست و دیدن چه میستند آنها لا اله الا الله که گمان می چند که بدان سنجیده می شود نام نهاد اید ایشانرا که گفتند و ما که شاد
 بدان شما را ز روی خود یعنی نام اله بر ایشان اطلاق کرده اید و از معنی الوهیت ایشانرا می نیست تمام آنکه الله تبارک و تعالی
 خدای بیجا عبادت ایشان مثل سلطان هیچ حجتی که جنگ در آن زده بر جسم مسلط شود بران بی شک و پیروی میکنند بر سر کان در
 بر سرش بتان لا اله الا الله که گشت و گشت از معنی توهم آن کرده اند که عمل ایشان حق است و ما حقوقی و لا تخفی و منات بعثتی تا ندید که آنچه
 میخواند و بشما می ایشان یعنی از روی طبع و متابعت امد و آنچه شیطان می آید در نظر ایشان و گفتند که ما که هر آینه آمد بدیشان
 و من تبارک و تعالی که از پروردگار ایشان تاب و رسول که میب هدایت امدام و لا تخفی و آیه است مرا نشان از معنی کافران
 را که من تبارک و تعالی که از پروردگار ایشان تاب و رسول که میب هدایت امدام و لا تخفی و آیه است مرا نشان از معنی کافران
 راست ملک آخرت و مملکت دنیا هر چه خواهد هر که خواهد و در کس بر او مقرر نرسد که توحید و بسیاری از فرشتگان و ملائکات
 در آسمانها که اسد و درندگان و فرشتگان ایشان که تخفی شما بجهنم سود کند و در ظاهر سلطان شایسته چیزی را که از حق تعالی
 بشاوت الله که پس از آنکه دستور دی و بهضای قحالی در شفاعت ایشان پس گفت که برای هر که خواهد از ملائکه که ایشان شفاعت
 نمایند برای هر که اراده کند از مردمان که کسان او را شفاعت کنند و بشیعه ۵ و پسند و خدای آنگس را برای شفع شدن با
 شفع شدن این الکی که لا یؤمنون بدستی آنکه میگردد و عباد الا و در برای آخرت گفتند که لا یؤمنون الا الله که هر آینه نام نهند فرشتگان را
 شفع کنند که نام نهادن یا دوگان یعنی میگردد منات الله اند و ما که هم نیست ایشانرا به آنچه میگردد ایشانرا از انکاست یعنی
 علم از حق و دانسته اند و یقین در می میروند بدین گفتار لا اله الا الله که هر چه از اطن یعنی حق را بجز علم او را که توان کرد و وطن را
 و معرفت حقایق اعتباری نباشد همان الظل و بدو سبب که گمان را یعنی من الحق است چنانکه یعنی من حق و من حق که از عذاب خدای حق
 بجز آنرا که نازل شود که حق یعنی حق که پس وی بگردان از آنکس که روی میگردد و نعد که کار ناز و کار است و گفته اند
 و نیز از پس خود لا یؤمنون الا الله که هرگز نگانگی دنیا و دلیک این وستی دنیا و اختیار کردن آن متعلق به من الکی که من الکی است
 اندیش از آن مجاور تر اندر نمود بلکه بهشت ایشان را جمیع او را و عارفان مصروف است و بعضی علماء حکم اعراض بایه القیال منور خ و زنده

ما بهت هم بخلان ورجع ایشان کتابه هو احضاک فانک کما ذکره خدای او میزند و میگیداید شاد و مخلصین میگردانید و بجهنم
 اهل بهشت را در بهشت و میگیداید اهل دوزخ را در دوزخ و ازین را میخندند بجا نماند و دیگر را اندر ابر یا باران و زلزله میخندند و گویند
 بودند و عید است یا بطاعت و عصیت یا یا قبال کمن و اعراض از او و کات که احوال و آنکه خدای او میراند زنده میسازد
 یعنی قادر بر احیاء و امانت اوست و پس با کسی میراند بوقت اهل در و نوازنده میسازد و در قبر را اوسان زنده اسباب موت و حیات است
 گفته اند مرده میسازد و کافر را بکبرت و زنده میگرداند مومن را بمعرفت و بقول جمعی امانت و احیاء بجل و علم است یا بخل و جود یا تعدل
 و فضل و نزد محققان بعلیت و اوست با استوار و بکلی آماش تشریح فرمود که می میراند نفوس را با از امانت را بجا نماند و زنده میگرداند
 قلوب عارفان را با نور مشاهدت یا هر که ابقام غنائی اندر رساند جرحه از جام بقا باشد شانه متعین میسر که از بودا و غنائی نمی + بر
 از گهرهای روحانی کنی + کنگنه ترا شربت حیران دی + بعد شستن جان حاد و ان دی + و آنکه در محفل ابراهیم موسی است
 که خدای خلق الله و خلیف با فریدانش از و حنف الذکر و کائنات میفرمود با و هیز کلفه الازب منی ادا فنی که نو فیکر بزمه شود
 آدم و حوا و عیسی ازین حکم مستثنی اند و آن عطف و آنکه بر خدای است التثانی که اخذ است از بدی و دیگر که بهت است در مقام خدای
 هو اعطی اوست آنکه ترا که کند اهل نقد و افسی و سرایه و در باغ نام و استعدا غنی ساز و لقا و در راهی که روانه بران است و آنکه در
 حور و حب المشرق علی اوست آفریدگار شعری و شعر بان و دو کواکب اندیش را خمیدگان و نیند او شعری ستامید است و دیگر بود و داد
 یابنه است و در اوزن سخن شعری اوست و آنکه شکر کلی از اجاد او داری پیغمبر صلیم است او را می پرستید و او پیش در عبادت تمام
 نمی لغت میکرد و قریش آنحضرت را این کیست میگفتند بخت خلایق ایشان و الله اهلك و آنکه خدای پاک کرد عبادان التو ان الله
 قوم عادتستین اگر است بنور بود علی بنیای و دومی از ایشان که بنور لغت میگفتند در وقت ملاک قوم عادت که مقادیر میزند ایشان
 کفر کردند ایشان را عادی گویند و قیود و اولاک کرد قبیله مرثور و اما انقیاد این کیست از ایشان کسی بود و مقام توحید و پاک کرد
 قوم نوح را این فصل اوست از عادت و توحید و انهم کما هو اهلهم بر دستیک بود ایشان اخطاه و اخطای همه که از او زنده برادر و شرک
 و عدوان جبرئیل را بسیار رنج خندید و در قصه و نوحه سال که دعوت فرمودند که بوی یا مان آوردند و التو نیکه و شهرشان قوم
 نوح را اخطای که میگفتند بعد از آنکه جبرئیل بر دواشته بود یعنی آنرا بر و بر کرد و خشک پس موشانندان شهرشان را با عیسی
 آنچه موشانند یعنی سنگهای نشان دایه که بران بارانید و کاف که بر پاک پس بکدام نعمتهای پرور و کار توست نما به شک
 می آردی و جد الی بکسی نمی آید پس بنیزه است یا هر احدى و نعمتی که در صدوات بهت است آنرا نعمت گفت آنکه در و نیست
 مراحل اعتبار او انتقام انبیا و انعامی از زمین آن است و آن موجب تسلی خاطر حضرت میسر است و سبب تقویت دل مومن است
 خدا را این که شایس نمیرد پیغمبر صلیم پیغمبری است بهم کننده و حق الله را که الله از بخش پیغمبران بخشین آسمان منصف باید
 که ایشان فرموده اند این است که اگر حق را که از یک شذر پاک شود یعنی قامت که موصوف است تقرب زد و لکن کما نیست در او
 یعنی وقت رسدن او را حق و قرب الله بر خدای که شایسته است که پاک ظاهر کننده اعمین لعل الله کما است آما ازین سخن که قرآن است
 تفصیحی که شایست میدارد و تفصیحی که و میزند یا سحر و کائنات که و دیگر بیدار خوف و عیدی که در دست و آنکه شایسته است و
 و شایباری که کند گندیا غافلان را بکشی کنند گان کفار در وقت قرآن سرود میخوانند مقرر در از استماع آن باز دارند یا شکر و
 پس سجده کن لله مخلصی را با عطف و آن او را بر پستید که الله با طلال در محاکم آورده که اول سوره که فرود آمد و در سجده بود و
 سوره بود و حضرت رسول الله بعد از خواندن این آیه است سجده که در مومن مشرک چون دانش بر سجده کردند و این سجده و از او است

و شیریں یکی شود و تنخ نام باطنی و تنقیط یوسف میکند گر نشند آمل بحر تارسل بر آید است که در محیط میکند مگر ملحق میشود بکسبها مسان
 هر دو دریا شکی نیست و حقایق و معانی و پرده است از قدرت خدا یا از زمین یا از جزایر که سبب آن که تفسیر این است و فی جوتین
 بر یکدیگر مگر بعضی یا بعضی ازین تا قاصیت هر یک باطل نشود و یا از خدا یکدیگر مقتصد و بکار دینی نمایند تا بجز میان ایشان است غرق
 نگردد و اگر کسی بر دیگری غلبه کند فقیر بر طرف رود و منافع بسیار برین دو بحر متفرع است حیاتی که از این است که کما پس بکدام ازین
 نعم از دیگر کارها مشتعل بر مصالح کما پس است مگر کذب است که انکار می کند بخشد بیرون می آید میهنها للذین ازین دوریا
 یا بحر را و دریا کلال و التوحید است که در مدار بر دیده و این جزیرا است که بدان آرایش کند و از خبر و فروخت آن فوائد
 یابید و این نعم ظاهر است و یا از کمال کتب کما پس شما بکدام ازین نعمتهای پروردگار خود مگر کذب است که می نماید
 و گفته اند مرد بحر آسمان و بحر زمین است که هر سالی متلاقی میشوند و آب را جاری است که منع میکند دریای آسمان را از نزول دریا
 زمین را از صعود و از دریا به فلک قطرات بر روی زمین ریخته بدان صدف در پی آید و از آن لای منفذ میگردد و آدام نشینی
 فرموده که بحرین خوف و رجاست یا قبض و بسط یا انس و بهیبت و بترس قدرت بی علت بود و در احوال صافی و در جان
 لطافت و اذیت صاحب کشف الاسرار استیح میکند که بحرین خوف و رجاست و با جمیع مسلمانان راست و از آن گوهر زبر و در سیر و ن آید
 و بحر قبض و بسط خواص مومنان راست و از آن علم بر فقر و وجده زاید و بحرانس و بهیبت انبیا و صدیقان را از آن گوهر نثار و
 نایب تا صاحبش در منزل بقایا ساید بهیبت از فقر بحرین گوهر بقایا بی بد و گزین غوط خوری این گهر کجایابی و کله الخس را
 الخس است و در خانه راست و از آن کشتیهای نوردنده و حفص بنغ چنین خواند یعنی بزرگترین آورد شده و از بحر دریا کما کماله باشد
 و هر چه در بلندی و بزرگی و آفریدن کشتی و روان کردن آن در دریا است انصاف جنگ است از قطع مسافت بسیار و زمان نیک و
 و قوس تجارت و معالمت و این نعمتهای است حیاتی که از این کما پس بکدام از نعمتهای آفریده که در حلیش مگر کذب است که
 من کما کماله کس که زمین است از دوی الروح کما پس بکدام از نعمتهای آفریده که در حلیش مگر کذب است که
 و کماله خداوند بزرگی و عظمت و کماله کما پس و خداوند گرامی ساختن فضل عام و گرم نام هر که مستحق آن باشد یا کما پس بکدام
 پس بکدام از نعمتهای آفریده که در شمار جبر و از انقادی شما نام آورده و ستود و کار بسیار در کارگاه و از انقادی خود را جمع بکشد و کینه و غریب
 او را عطا نماید بکشد بکشد که میگوید شکسته سخن او را و معنی میطلبد از وی امن فی الشکوف و کلامی که هر که در آسانا و میقتات
 حاجتهای خود را بر چه بد و محتاج چند روزات و صفات خود که بگویم بر وقت حیاتی که از این است او در ساختن پر و ارض کار می ست
 و حی را دعا حاجت کند و یا سائل را عطا دهد و مانند حاجات بکشد و عین را شادان کند و در میان او صبح سازد و قومی را بر تو به دارد
 و گردوی را بر او دینا یا کما پس بکدام از نعمتهای پروردگار خود از قبول توبه و اجابت و عا و از زمین نثار مگر کذب است که
 میکند این غنیمت فرموده که بر سر هر روزگار و نیک حاد می آورد و است یک و از قدرت و دیا و نشان او درین میر و از است و می و
 عطا و منع و خلق و از حق و امانت و احیا و احراز و ازال و دوم روز و از آخرت و شان آفر و حساب است و عقاب جزا و سول
 و معاقبت و شتاب و نزد محققان بوم یعنی آن است و آن جزوی از اقل زمان است و در بحر الحقایق آورده که مراد تجلی حق در هر آنی
 بر حسب متجلی بود و مناسب است و او و حکایات را نهایت نیست را معنی کل بوم یعنی هر روزی که شانت جبر شان و شانت
 او صاب کمال تواند و یا آن بجزو حسن ترافیت و یا با بی نیست و نیز زمان جلوه دیگر شود و از مرده حیوان بکشد و کما پس بکدام
 باشد که حساب کنیم تا شمارا از افرایح اینجا یعنی قصد محاسبه مجازات است نه مرعی بعد از متعلق باشد این کلام بر سبیل تهدید است و در عا

التماس کند که شما انکار نکنید یا تنصیب ناکند که من توفیق گشته از نور شما چون ما نگردد فیما انجعتا گفته شود یعنی گوید
 مومنان یا ملائکه مرئوسان یا ملائکه که از گرد و خاک گداز پس خویش بکنند بر نار و دیکه انجستو معنی گداز پس بگویند و منی را که در عرش
 نور ستوان کرد و دنیا با خود بیاورد و ملک کار اینها که من توفیق گشته است در عرش یعنی بهای بنی خیرا بر که در درباری شور و شربت منافقان
 همه این معنی نکرد و تصور آنکه نزد عقیب ایشانست روی باز پس کنند و صراحت پس ده شود یعنی ملائکه حکم الهی نرسد بلیقهم میان منافقان
 و مومنان بشود و دلاری بزرگ چون باره شهری لکه با کلاه او را در می باشد که مومنان بدان در آن دنیا طین باطین و نورانی و ملائکه
 مومنان روی بیرون نشو و انوار در دست و در که نزدیک بهشت است و طایفه و ظاهر و باطنی خلق او این قلیه العدا انوار
 از پیش آنکه طریقت منافقان است عذاب باشد بر آنکه نزدیک از فرخ است اما منافقان چون باز پس نکرند و نورانی نمیدانند باز متوجه مومنان
 شوند و دلاری بپند میان خود ایشان عاجز شده در می دارد و از آن در بگریزد و مومنان را نشانده و مانند که حسنه همان خرافان متوجه
 ریاض خیال دنیا شود که من توفیق گشته است از نور ایشان را بر از روی و گویند ای مومنان انوار که آیا بودیم معک که با شما در دنیا
 و بیجا است شما را میگردم و بر افقت شمار زوی و استیم قالوا ای ملائکه که مومنان که بی نظایر با ما بودید و لکن کینه و لیکن
 شما من توفیق گشته است از نور ایشان که در تقصیرهای خود را و بسبب اتفاق لذت معاصی چندی با ما ساز و دار عفو و غفرت گشتید
 و توفیق گشته است از نور ایشان که در تقصیرهای خود را و بسبب اتفاق لذت معاصی چندی با ما ساز و دار عفو و غفرت گشتید
 سائینی الهامی در در از پیش گرفته سخن شفاء اتمو الله و قتلک باید بدان خدای بقض و حاشا و عذرا که با الله العزیز
 و فریب داد شما را بر بندای شیطان فرستاده یا دنیای با پند و فالیکوم پس هر که از کینه فراموش نشود و سگند از شای منافقان
 و سگند که بچرخندای خود کینه تا از عذاب بر سبب و کینه که من توفیق گشته است از نور ایشان که در تقصیرهای خود را و بسبب اتفاق لذت معاصی چندی با ما ساز و دار عفو و غفرت گشتید
 جای شاد و ایشان آتش دوزخ بود چه آتش معک که مسز و از دست بشا و یکس که بصیرت و دیار استی سانش آورد و
 که مومنان در ملک با فقر و فاقه بود تمام فواحد طاعت را تمهید می کردند بعد از جهت که مال بسیار بدست آمد و نعمت بر ایشان فراخ شد
 چهار نور و تصور در مخالفت عبادات ایشان ظاهر گشت آیت آمد که انوار انوار وقت نماید لکن این امتیاز آنرا که گردیده اند که
 تحفه فلقی که هم آنکه تیرسد و نرم شود و لهای ایشان لکن که الله را می یاد کردن خدای و ماسکول و برای آنچه فرستاده
 خدای و من توفیق گشته است از نور ایشان که در تقصیرهای خود را و بسبب اتفاق لذت معاصی چندی با ما ساز و دار عفو و غفرت گشتید
 آیت نازل گشت با صاحب التماس موعظه کردند و این کلام فرود آمد و جمعی گویند نزول آیت در شان منافقانت می فرماید که وقت
 نماید آنرا که ایمان آورده اند زبان و دل ایشان از آن خبر دارد که سرگشته اند و اخلاص را شعار و دنا خود سازند و لکن بیکی توان
 و باشد ای مومنان کالذین اذنبوا انکببت اند آنگاه ایشانرا کتاب داده اند و حق فلق پیش ازین یعنی چون بهود و نصایح
 باشد که ایشانرا توبت و انجیل ادد اند و محطال پس مرا زنده علیکم الکم بر ایشان زمان یعنی عمر در از بافتند اهل زمین
 گرفته و فلقی که هم پس سخت شد و لهای ایشان و در آن خشوع نماند و کینه و بیاری از ایشان فیسقون خارج از انوار
 خود و تارک اند مرا حکام کتاب خود را از فرط قسوه و گفته اند توبه سختی دل غفلت است و نشانه نری دل تو را طاعت متوجهی فی الزمر
 معنی نیست از دشمن و محو نقش دل که آن سنگ است و این دلی که در غفلت رنگ ادد و ملائکه ل سنگ آهین سنگ را در دهن
 بداند ای منکران بعث ان الله انرا که خدای عظیمی که هر که زنده میگردد از زمین را بعد از صحتها پس از مردگی و اندر دلی او
 و بهمان منوال زنده خواهد ساخت اموات را و خدا نیکو بدرستیکه روشن کردیم لکن آیت برای شما نشانهای قدرت و انوار

استفغان باری نمی دهند ایشانرا از انکلیف نفس و هم و اگر با فرض یاری و همداصل اتفاق بود او حاضر شود در حرب یا ایشان
 بگویند که اگر با فرض یاری پس باز گردند بقلب خود یعنی جزبیت روند گفت که بجهت کون ه پس بعد از جزبیت ایشان نمی نصیر باری
 کرده نشوند یعنی چون بهر ان ایشان منتهی شدند ایشان بگوید منظور گردند که آنهم هر آنکه می شناسد او را می شناسد ایشان را بجهت سخت تربید
 از جهت ترس در صف و در همای ایشان و الله از حدای یعنی منافقان از شما بیشتر میترسد که از حدای درک آن خوب
 و خشی از شما را ایشانرا با آنهم بسبب است که ایشان قوم که لا یقربون الله و اگر وی اندک نبیند حکمت خدا را اجل خطایان
 و اگر نباشی که از او ترسیدندی لا یقربون الله که از او میترسند یا شما چنین است همه ایشان یعنی جووان و منافقان که از خود میترسند
 شخصیت بگرد و درها استرا کرده بخود و مرج و باره آدمین و دنا و حد و با از پس و دیوار با سنگ و تیر یعنی ایشان را قوت آنکه در جوی
 یا شما حار و تر اند که نیست و این از صفت و بدوی ایشانست بلکه آنهم که از راه ایشان بکشند و همان یکدیگر چون حرب
 میکنند بخود جدا و صحت است اما هر شجاع که با خدا و رسول حرب کند بزدل و ترسان گردد و پس ایشان بسبب ترسی که
 خدای در دلهای ایشان افکنده طاقت مقاتله در مراح و مقابله ندارند بجهت آنکه چون پنداری بود و منافقان را
 همه متع و متعق در راه و تدبیر و فتنه و شکست و حال آنکه در راه ایشان برانگنده و پریشان است زیرا که صفت اند
 مقاصد ایشان مختلف افتاده و ذلک آن و صفای می که ایشانرا هست با آنهم بسبب است که ایشان قوم که لا یقربون الله
 گرویی اند که نقل میکنند و در نمی یابند بخیر اگر اصلاح ایشان در دینست مثل بود گفتی که الی یوم یحییون مثل آن است که
 بودند و گفتی که پیش از ایشان خیر و بیک از نزد یک حافق میشدند و کمال آنهم بهی عاقبت کار خود یعنی ضرر معیشت
 مراد می بیند قلع اند که ایشانرا جدا کردند از دنیا اهل بد که عرضند باک گفتند و گفتند که ایشانرا است با وجود خودی و ضایعات
 آنست که می آمدی در دماک و از خود و مثل منافقان در غریب و ادون جووان و در حد و نصرت که در کمال انقباض همچون مثل شیطان
 از فعل چو گفت بلایگان آنکه در کار که بر خیزد ثابت باش که من با مرد و ادون و اقام حکما گفت پس چون ثبات بکند و بریزد و
 نال و فریاد در زمین دل و استحکام یافت قال گفت شیطان را می کشی و گفت من بیزارم از تو ای بد رستگار من احب الله و مرث
 انقلب و کجای ترسم از خدای پروردگار عالمیان مرد از شیطان ابلیس است از انسان باو چل و در وقت که باو چل بدو بر موجه بود از
 قبله که از او چو داشت ابلیس بصورت سزا که زمین می گماند بود بر آمد و گفت ای ابلیس که من با تو بودم و چون بدیدم پسندیدم پس
 دیدم که از کجای از لاسلام نازل میشد و نگریخت و گفت من از شما بیزارم و در صورت افعال این قصه که کشیده و نصیر اند که شیطان این نصیر است
 پس ابلیس مرد از انسان بر صفا می آمد ابلیس در راه که رفت و داشت و در آخر تیرازی که از او بدین حکایت رسیدن حامل چنانست که بر صفا
 و بقتل دنا که خدا را عبادت کرده و دران در کار او عاجز شد تا ابلیس هم از او و از انزال او بر زمین خود گرفته بیا بد بصورت آدمی و در صورت
 او بر نداشت مشغول شد و باز داشت محابرت او بجهت ماند و مرید او گشت ابلیس چنانست که در کجای حدت تقای مرضی جا نیست
 اهل بلاوی آنوقت پس شهر آمده شخصی را ختن کرد و باز بصورت طبعی ظاهر گشته ایل و از اکتب علاج (و خبرهای بر صفا میسر است) آنکس را
 بدو صدمه بر صفا آورد و ندانوی برود و شیطان دست از او گرفت و شقایقت انقباض پس مرد از بلا و شلاق مثل صفا شد بر صفا از شاه
 بنحو و کجالت او میگذاشت تا در شربک را تر عرض شد و او را بصورت زاهد آورد و در ادعای او را بگذاشت و صحت با صفت را براه بفرست
 او را از دوسوی که دنا و با قاشی اقدام نمود از خود فصاحت او را بگشت و ابلیس او را انقباض بران مطلع ساخت و باز از او گرفته بزرگ کردند
 و ابلیس بهمان صورت دل خود را بر ظاهر کرد و گفت مرا بجهت کن تا از او خلاص گمزد و بگوید که در ابلیس از دیناری نمود و آن بی سعادت

وہاں آکر ایمان لائے تھے بہتر از ایمان و فرما ہزار ہا کھنڈہ مشنودینا کہ وستم اسبق شدگان میں سے کسی پر ایمانی تو انہر گرفت اگر ارادہ امری کنیم مارا مغلوب تو اسد است در اطلالان حد دھم پس دست ہار ایمان بایک صلی ۱
 ماسر و فعد کور ہا طلبا و یکنوا و بازاری مشول شوند و دریا حتی یلقوا و تمکد ملاقات کنند و ہم رو خود را آبی یومکد ۵
 آرزوی کہ وعدہ دادودہ اندیدان روز کہ بدست ایاست حکم این آیت آیت قتال رقم نسخ ایتہ یوم یختر عھوک روز یکمین
 آیت ایمان میں لکھا آیت از گور ہا سیراغا شتابندگان باجابت دعوت اسرائیل کہ گھم گویا کہ ایمان الی نصب بسوے
 علمی کہ برپا کردہ یومکد ۵ می شتابند چنانچہ سپاہ پراگندہ کہ علم خود قائم بند و بجانب وی شتاب گمان روز ہر شتابہ و ہر دلیل
 انہما دھم و ہر ہای ایمان فی خداوندان دیدہ ای سرور پیش انگندہ و شکستہ ہوشد انسان را یعنی فروگیرا سرا دگہ بخاری
 گوئیاری دلک این است الیوم الی فیان روزی کہ در وینا کا نو یومکد ۵ یونہ کہ بدان ایمان وعدہ کردہ وی شدہ

ج

سورة نوح مكية بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهِيَ ثَمَانِي وَعَشْرُونَ آيَةً

اے انزل سلیمان تو حکم دے بر سیکہ فرستادیم نوح را الی قومہ بسوی گروہ اوارا ال قابل ان انکلا باکریم کن قومک کہ گروہ خورا
 و برسان میں نکل آئے گا و فھجہ پیش از انکہ بیاہد ایمان عکلا ال الیکہ عندی در روزاک کہ طوفان ست یا عذاب آخرت کا لغت
 نوح یقوم ای گروہ من الی انکم یذکر بر سیکہ من شمارا ہم کنندہ ام شیکہ عکلا است بیم کردن میں ہر سام نشانی اھنگ
 اللہ انکہ بر سید خدا را باجانی و انفقہ و بر سید از حقیرت او باہر بر بہر از نافرمانی او کا طیفی طوفان بریدہ در ہر جہ را ہم
 و فی کیم یغیر لکھما تا ہمارو خدا را را من گھنہ یکنہ یعنی از من انکار کنل از اسلام ملک آن شدہ باشد و فی خورک
 و باہر پس دار دستار از حقیرت و ملکات یعنی زندہ دلہ دستار الی اھل عسکری و فیکہ نام بردہ کہ دت زندگان است شفعہ شود ا
 اھل اللہ بر سیکہ دی کہ خدای تعالی تقدیر کردہ ا کجاہ چون بیاہد بروہی کہ مقدر و قدر فرمودہ کا یو کھرا از پس انگندہ شود
 و صاحب آن اجل را ہماست بنود رباعی روزی کہ اجل در آید از پیش پست و شکست کہ ہماست مذہبک گشت + یاری و سد
 در آمد ہم از پیچ گشت + بر باد شود و جہاد ہوست + فک گھم اگر ہستہا کہ بکرو نظر فکھنوی خدا بندہ جبرائیل این را عبادہ کند
 و اجل تا خیر و اھمال نیست ایضہ نوح ہر زمان اتھی نصہ خواہ سال قوم خود را دعوت کردو ایمان کرنی نوود و خدا و زندہ و را آزاد
 و اندی اودون اھل کہ کشند و قصیر از خود را یعنی بنود و فکھنوی نوح بر تنگ ادر کال با شکست ای برورد و رس الی عوٹ فہنی
 بدرسیکہ من خزانہم قوم خود را بطاعت و عبادت تو کیکد و فکھنوی شرب و زمین پیوستہ دعوت کردم بکیر و فکھنوی غیر و ایمان را
 دعا و فی خواندن دعوت کردن من لا کہ در کراہہ بلکہ گھنہ در میان ایمان طاعت الی و بدرسیکہ من کلمتا دعوتیم ہر گاہ کہ خواہم
 ایمان را توحید و عبادت را تغییر لکھم تا ہما ہر می را شایز سب قبول ان حکملا و در اہل اللہ شتابنا ہر فی اھل دھم و گھنہ
 خود و ہر گذر سامع را از استماع دعوت بر سیکہ داشتہ عسکرا و ہر در کشیدہ تا ہما ہر می خود را ہما ہر بنیدہ کا صراحتی اہل اللہ
 ہم مصیبت داشتہ کھنودا و سرکش کردہ از متابعت من با شکست کہ سرکش کردی بروگ گھنہ الی پس بدرسیکہ من با خود ہر
 و اسکار دھو گھنہم دعوت کردم ایمان را چھار اھل انکار را در محال ایمان فی پس تحقیق کردن انھل گھنہم انھل
 کردم فریضہ از ایمان را ایستہ انکار را از ہر دھم ذکر اگر کردم دعوت را و اسکر دھم و بر از ہر نعمت و دیگر از ایمان را ستر ا
 را ز گھنہ یعنی ہر وجہ کہ تو ایستہ ملین دعوت فرود گھنہ شیم و در مجالس جلوت بسر و علانیہ ایمان را بچن خواہم و چون قہاری تو را از ایمان
 باز گرفت و زمان ایمان را عظیم ساخت و ایمان را حوجہ من کرد و فکھنوی استغھو کا پس گھنہم آخر زش طلبیدہ کہ از ہر دھم و غوہی

و قعلا لام

انفل کرد و اند که مراد بر تزل حفظ و قوت مست داد ای حروف را تا سلفی بدستیکه زود باشد که ما وحی کنیم و منزل گردانیم حلتیک بر تو
تغیلاتیکه تنی گران یعنی کلامی شش بر یکالیت شاد که گران باشد محل آن بر مکلفان با گران بود از حجت هر وحی و دود و عید و علال
و حرام و دود و احکام یا تیش بود مسلح آن بر کافران و نقل آن بر منافقان با گران باشد و توبیک بر منکران گفته اند تیش باشد بر تو تعلق آن
و آن صورت و وحی بود که آن سر و دیش از آواز در می صدای شود وی و از غیر و صوتی بی اجتهاد و بر تالیخ فرار رفتن حروف و کلمات از طریق
مستاد خارج می شود و از غیبت در آن حال کشتی تمام بید انام میرسد چنانچه از حالش به منقول است که در دوزی که سر با تباست سرو بودی
میدیدم که وحی بر وفدی آید و از جیس مبارکست فطرات عرفی بنجد و جیس نول وحی بر آن محسوس بدین نوع که مذکور شد اگر رشتی سوار
بودی دست و پایی شرم کششی و اگر کلبه بر ران کنی ادبایان و اشتی خوف خشکست آن بودی و درین محل بودی علی برین برافزونی میسر بسیار
کل که بعضی چمن برافزود و کجرا کفایت آورد که قرآن در نفس و مفصل است کافال اندر تفتاب فعلت آیات و نسبت با جمیع کتب که از سواد
صورت اجمالی دارد و در مصدق مطابق بر دست مصداق المابین بدین پس نقل قرآن است و نسبت بهیبت می میان صورتین احاطه و تفصیل
چنانچه ازین نقل و شرف و اکمل عظم خواهد بود و گفته و چنین باری جرم صاحب بهیبت نشانه نظم حل چنین با بقدر است که اگر کسی نیست
که این کار است پس تواند زن اینجا اصل و قوت این کار و داری و پس در آن تا شش کلیل بدستیکه سیاحت شیبا عبادی و کمالی و شش با ایام
شب بر می آید و طاعت آن سخت تر است از حجت و کلفت و ترک خواب و سخت بر نفس بخت شاق است با بیشتر شد و وحی خوشدل بود
روند و لها بمقت در باب بهیبت متول باشد و در شب از خواب بیدار شود و خواب را بخت و تواند بهیبت خوش شد عالم
بشبه حاجت باستی و طلب بدین کار با یک عزم و قسوس خلوتگاه است و کافای می در است ترست و نشانه از حجت و نقل از بی حوائز
قرآن در شب بعباد ترست که دل فارغ باشد از خواب و اول وقت نماید چنان می تواند بدین فکر میکند نشانه اول فکر که در کسان مغرب است
یا بعد است یا صبح و نقل و نشانه باشد آن باشد که از خواب برخیزد و آنک بدستیکه در توافی التهای در روز سحرا طبعی کند آمد و در روز
است یعنی تصرف در امور خلق و اشتغال بدعوت ایشان پس در شب خواب و ای تخیل و اولی باشد که از آنکه است و و با و کن نام بر دو کار خود
را با سامی حسنی با و در آن کشتن و بدید و ستار خلق و توجه کن و نشانه موسوی و عبادت کند نشانه که بدینی که از قسوس عمو را در شب است
مرد و سار و بگی بودی مرد و از فرد و از و بند غیرین مسل هر چه خواست برون که از دل و است و الشریح و البیاب بدست از ربک یعنی
یا و کن نام بر دو کار خود را که خداوند شرف و غریب است از الله هیچ معنوی نیست منزه از عبادت و آنکه بگویی یا خدایه پس از آنکه از یکگاه
کار ساز خود و همت با و اگر دافصل و مسکن علی ما یقولون را بخوبی می کند کفار و مکنای از خرافات و زیارات و آنکه حکم و بسیار ایشان حکم
و حجتیکه بر بدینی بگویند در مقام مقام باقی نصیحت از ایشان باز نگردد هر حکم بایست تمام است و در آن و آنکه بگویند و دیگر
مرا بکنان اولی الشیخ خداوندان تنه یعنی کار و صا و بدین قرین من لکذا و مقصود و است و و ایشان را فیکلام استی اندک یعنی امکان یافتی
محکامات و هم ایشان را از یکدست نام نماند و در دو که مسان تر و اول این است حریب بد و بلاکت سروران عرب نبود و مکنای قتی از آنکه
بدین سیکه نزدیک است و از آخرت بدی و دشمنان و دین آنکه از بدی گران که بدین مقید شوند و بیختمان و آشتی بزرگ از وحیه که در آن
پس و در طفا ما عصبه و خود و بی باصفت و دگر کردن قوی بدین خلق گیرند و چون ضریح و در قوم و عدل آنکه ایمان و خدا بی درونان غیر
از آنها که از آنرا تشنه گرد خدای قهر و تراب آورد و که بعد از نزول این است حضرت رسالت بنما و بهوش شده و بقتاد گفت که این خدا است
و در توحید لا اله الا الله که بگوید و در این زمین که کما کان الیکال و اگر در کوهها با عظمت گشت که کما فی غیر مکه لایه و باند که کما فی
چون یک روان شود از بهیبت از او زانکه است که بدستیکه فرستادیم الیک که موسی شامی اهل که سستی که پیوسته ای می خورد که لایه است

اوله بر اقبال و افعال شایسته در مقام است گواهی پذیرد بابت دعوت و امتناع از ان کما انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 بسوی فرعون رسولی می موشی قطع میس حاصی شد یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 اوله انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 پس چاره نگارید ای ماسترا کال نفسهای خود را ان کما انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 چنانچه انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 درازی آنرا از انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 این عادت منع کلا و بی ان هله و بر سیکه این انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 بقرب آفریدگار خود سبب گشت رای بدین معوط آفریده اند بعد از تولد کما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 چون مقام در نصف کمتر و بیشتر از ان مستند بود و از خوف ان که می خظت قصد واجب می باشد و از ان که از ان می تا حدیکه قدم مبارک
 آنحضرت قدم کرد و می خافت رسد جای بوسه غالب شد و منکر ان می باشد و از ان که از ان می تا حدیکه قدم مبارک
 با و گران این موانع است فرستاده ان کما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 من کما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 معکله انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 علم و محیط است بتمام قهرت و بهیچ راه عکس از ان خدا می ان کما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 حالیکه پس از ان گشت بشا بعد از نصف و خست فرمود و در ک قیام مقدرا فخر کما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 فرمود است که بگزارید و بجا میسر شود شمار از انرا شب بلکه ان سیکه انرا از خدا می انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 و بگزارید سفر کنید بی ان که در زمین یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 و احسن بقدر کما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 وضبط مقام ایران لاحد از شما جمیع فرموده انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 و گفته اند قرآن بخوانید و غیر از این امر بطریق مندرج است و در مقدار که بخواند ان منسوب باشد اخلاص کرده اند و ان سبب است
 یا به صد بادوست باجم در هر مای و در حدیث عبد الله بن عمر است که حضرت رسول الله فرمود که هر که قرآن بخواند هر مای که بخواهد
 در خود قوی بیاید می در دو مرتبه انم که بخواند هر مای که بخواهد در دو مرتبه انم که بخواند هر مای که بخواهد
 صاحب مقام شما و خود از ان نقل میکند که حضرت رسول الله فرمود که هر که قرآن بخواند هر مای که بخواهد
 صد است تلاوت کند که در برابر ان قویست و اگر دوست است خواند قرآن خصی کند باقی است و اگر نظر از ان تصدیق است
 بزیست برای او خدا می از انم و انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 خدای را در خصوص احسان فرزند نیکو شایسته با تقاضات مستحقه در طریق جبر و اجتناب از ان بسیار از ان و انما یجوز انما یجوز
 لا یفیکم برای نفسهای خود و بوی خلیفه انی یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 از ان قویست و بهیچ راه عکس از ان خدا می انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز انما یجوز
 و طلب ترس که از خدا می در هر حال ان الله عودت بعد سیکه خدای امر گاست بنگار از ان ترس که در انرا ان که تفتت هر مای که بخواهد

بر بسته گان در استقبال آنرا که این بر سخن میگفت لکن در نیمه دینی در تاراست گیتن تا که مردان مقتدایان دست از
سجده و است و است و این و آیتنی که بر آنم و سبحانم گنات یا قهار است عزای کردار شما و است با دامن اعمال مرغ دینی بمی
عادت نیز می آید و این آیت آیت بیعت منسخ شده این عباس را فرمود که در قرآن سوره نیست بر شیطان سخت تر و سب تر
از این سوره نیز که توحید حضرت و توپ خواندن و بر بار توپ تو است بری از قرآن باشد

سورة النصر مدنیة بسم الله الرحمن الرحیم و هی ثلث آیات

اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ لَا جُنَّ یَیْیَارِی کَرُونَ هِیَ اِیْنِی ظِلُّمِ دَاوَن تَرَارِ قِیَمِ وَجِی کَرُ وُجِی سَاوِلِ دَانِ تَرَاوِیْتِ اَلنَّاسِ
یَلْکُلُفُونَ دِی بُنِی قَوْمِ دَاوَن کَرِ دِی اَللَّهِ اَلْوَاحِکَا دِو دِی دِی خَدِی کَا سَلَامَتِ کَرِ دِو دِی سَاوِلِ دَانِ اِیْنِی دِو دِی دِو دِی
بِی اِسَدِ وِی قِیَمِ دِی مَرِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ
شَدِی کَرِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ
اَوِی دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ
طَلَبِ کَرِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ
قَوْمِ اَوِی دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ
کَرِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ
بَعْدِ اَوِی Dِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ
چون این سوره فرود آمد رسول خدا علیه السلام را طلبید و گفت ای دختر من خروافات من و اندامیت نامه رسیدن این جهان به رحمت بر من
عزم بوجو میکنم رفت بعرض میبرم فاطمه را که گیت و آنحضرت فرمود که گری که تو را دل کنی با ای ارباب بیت من که پس روی پس حضرت فاطمه را بخندید
سورة ثلث مکیة بسم الله الرحمن الرحیم و هی خمس آیات

بِیْنِی اَللَّهِ اَلْوَاحِکَا دِو دِی اَللَّهِ اَلْوَاحِکَا دِو دِی اَللَّهِ اَلْوَاحِکَا دِو دِی اَللَّهِ اَلْوَاحِکَا دِو دِی اَللَّهِ اَلْوَاحِکَا دِو دِی اَللَّهِ
شَدِی کَرِ دِی اَللَّهِ دِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ
و تَوِیْتِ اَللَّهِ دِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ Dِی اَللَّهِ
این خواندی و در جایت هست که بدوست مکی برداشت که در آن حضرت را انگه در همان حال حق سبحانه این آیت فرستاد و گفت یک آیت
هلاک دایم و با بر دوست ابی السبک میگردد و نشسته حواست که در صیبت من و دند و بعد هلاک کنایه ابی السبک رسول بود و بعد العزیز نام داشت
بر واسطه بسیاری حوادث ابرار رسول و در فقرین و ولست و اتع شد و شخصی می آید که درین وجه گفته اند که از دنیا و آخرت او و دقت
بر هلاک عذر ناچیز گشت بعد از دعا آورده اند که ابی السبک و گفت آنچیز که برادر زاده من میگویی حق است مال و فرزند را که در
عالم با نعم رد قول را این آیت آمده که مَا اَعْنٰی عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا کَسَبَتْ وَ دُفِعَ عَنْهُ اَزْوَاجُ نِسَائِهِ اِنَّ نَفْسَی رَا خَاسِرَةً
یعنی اموال او آن را که کسب کرده است یعنی فرزند او و عتیقه یا مراد کسب و دست از ارباب تجارت و منافع معاملات سبک فلی مالا و کات
الغنی و درود با خدا کرد و آید آتش یا دین یعنی شعله و تند که آتش دوزخ است و آخر آنکه دوزن او که احمیل بنت حرب خواهر اوسیفان نیز
با و آید حَتَّاکَةَ اَلْحَطَّاکَةَ و در و اندامیت و در و آید حَتَّاکَةَ اَلْحَطَّاکَةَ و در و اندامیت و در و آید حَتَّاکَةَ اَلْحَطَّاکَةَ
دوستهای خشک جمع کردی و لبش آوردی و بر سر راه پیغمبر بر سختی ناخاری و دوستی او است و دین و یار پایش خلد و آنحضرت نیز بر دل آردی

[illegible]